

۴۰۰۸

کتابخانه
۱۲۱۲

مجلس اول
در بیان احوال و سیرت
و صفات و مناقب
و کرامات و معجزات
و شجاعت و دلیری
و وفای و ایمنی
و کرم و سخاوت
و جود و بخشش
و شرف و بزرگواری
و کبریا و عظمت
و جلال و شرف
و کبریا و عظمت
و جلال و شرف



التجاء في مزار العزود
والاناء الى دار السور

لکھی لا تھو ماسوا علی ما فانکم حم

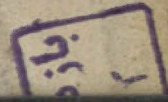
[illegible]

وَأَرَضَيْتُمُ مَّاءَهُمْ فِي نِوَابِغِهِمْ
وَأَرَضَيْتُمُ مَّاءَهُمْ فِي نِوَابِغِهِمْ

کتابخانه مجلس شورای ملی

نام کتاب هدایه الطالبین و رساله دیگر
مؤلف
موضوع تألیف
شماره دفتر
۲۵۹۷۸
۲۲۲۷

١- بداية المطالبين
٢- سطح الكون في حضرة العالمين



مجلس شورای اسرار
 الخانی عن دارالفرید
 فی تئیک تئیس

الخانی عن دارالفرید
 والذات الی دارالفرید

لکی لا تفصحنا سواعلی ما فانکم

ولا تفصحوا بما انکم

محمیات درای صنف

۱- تیره الطالین

۲- تیره الطالین

۳- تیره الطالین

۴- تیره الطالین

۵- تیره الطالین

تقیات الرئاسة بالدواء ولا ارجی

رباسه هذه سقم فیکم

اذا كانت خلک من سوء خلق وابداء و

فان نلنا الرئاسة دارا اخرى فلتنا

نار سنی شد
 ۳۷

مجلس شورای اسرار
 الخانی عن دارالفرید
 فی تئیک تئیس

کتابخانه مجلس شورای ملی	
نام کتاب	هدایة الطالبین ورساله دیگر
مؤلف	
موضوع	تألیف
شماره دفتر	۲۵۹۷۸
مؤسسه	۱۳۰۲

۱- هدایة الطالبین
 ۲- سطح الکونین فی حشر العالمین
 نقشه جید و شریف
 باز دید شد
 ۳۷



بالحق المصنف

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس از دی را که آنجا که او موجود است هیچ موجودی را
وجودی نیست و در مشهودی که او مشهود است هیچ
شاهدی را نمودی نه در منصفه ظهور سبحان نورپاش او
انوار قواهر مقهور و در پیشگاه جهود سلطان دورپاش او
اعیان مظاهر مسرور و جود موجودات را بوجود او قوام است
و هویت نبات از جود حضرت او وام است و ذات را در ذات
بدان اقدس است نیاز و همه را با او است و از او است انجام
و آغاز هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء
علیم آن قدیری که کرد بیان صفات صفات در صفت صفات
صفوتش سود غدا و لسانی و صاف او صاف او و قدوس

مدبران امر

مدبران امر و در کاد کداری مملکتش از کف کفایت سبحان
کاف و نون و کاف و کاف اش در تابش از قدوس او مستعبر
خورشید لید بر در شوهر از مشکات او مستعبر لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم آن سلطان که فتح سرا
جلالتش از بیکران ازل است تا نهایت بی نهایت ابد در خطه
حیطه لاهوت و سماک غرر عظمایش از اوج جبروت تا
حضض ناسوت سکان جبروت در شهود جمال الشطووس
قطان ملکوت در بحر تجدد جلالتش معنوس الا الله بکل شیء
بحیط در جات جنان از لطفا و روابی است طبقات
نیزان از فخر و حکایتی اگر ملک است مظهر صفت حق
او است و کبر فلک است مجلای عفت و عفت او اگر قاهر
شرفی مهر است بر پروا خیران و کربا هر چه فروغ مه
فها دیت نور الانوار را بر مجرده و انوار حبه آینه مذکوره
اگر احقرانند از انوار او مقربانند و از جذب عشق او
مخلطانند و بسر در طلبش در دورانند پرست از لطف

از خود بری است، نبات و جاد است از اناه اورد و دستها در است.
 جانور است مظهر دالک و سمع و بصیر است آدم است مجله
 اسم اعظم است، و کتاب بین تکوین و مفتح و طام است با
 هر جا جمالی و جللی است از صفات جالبه و جللیه او ظلالی
 و هر چه ضایل و اضالی است از سرچشمه ضلالت او لای غلظت
 چون آب دان صاف و ذلال، اندران تابان جلالی المجلد
 پادشاهان مظهر شاه حق، عارفان مرآت کماهی حق و در
 فامعد و در بر و ان باد فشان جناب قدس و مقربان درگاه
 حرم النور محرمان راز باطنی انباز، و در دکان با سوز و ناز
 و اکاهان در شب و نهار، و سفیران مدام در نیک و ناز و نامه
 آوردان از حضرت بی نیاز، نبوی آلوده کان خشم و آذ، سبها الای
 الکبری و العلم الاعلی و الذرة البیضا و صاحب مقام و اد
 و مرتبه العلماء ذوالسهم لادفی اهل الوفا محمد محمود الامجد
 المصطفی علیه سلام الله و صلواته فی الامر و الاولی و برال او
 بروج سپهر امامت و شمع نیر هدایت معادن الحکمة

و علی منتهی

و جمیع العصماء غیوث الخیر و البرکة و یوثق الله فی المکره
 مخازن الاسرار، الائمة الاخیاد و الاظهار علیهم سلام الله
 الملکان الحبار و بر اصحاب طهارت و تدبیر باداب و مخطون
 بر خطوه او، مثاب بن باسوة او رضوان الله علیهم انجمن
 اما بعد چنین گوید العبد المذنب المذنب الی رحمة الباری الهاد
 ابن المهدي السیّد و خیرها الله تعالی مع الائمة الاخیاد
 که در این وان سعادت افزان فرما بفرستد از ناحیه علیه
 و وجه سینه اعظمی فلک رحمت کند رحمت عیاش
 الاسلام و المسلمین ملجاء الفقراء و المساکین الذی جعل
 اعلان کلمة الله و دین الله احیاء دین الله، ذوالمکارم ابوال
 الفتح، اللایح مزین به نباشیر الاحسان و الاضلال کا
 الصبوح، صاحب رایت نصر من الله و فتح فریب حافظ
 عباده الله نعم المولک و نعم الحبیب السلطان ابن السلطان
 و الخاقان ابن الخاقان ناصر الدین شاه فاجار، خلد الله دود
 و ابدا الله شوکره، بیعت بقاء الدهر با کف اهل و هذا

دعاه للبريه شامله که رساله در بنوت و امامت بنکایم با مشا
 مبادرت نموده و راه اطاعت بهوده بگو لاخند عندک هدی
 ولا مال فلینعید النطق ان که یغید الحال و لا یخیر الصدد
 اهدا و اعان در بار معدک مدار است هم از تکاثر امت
 و توافر رفاهت پس معدک و ماسن دولت ان اعلمت
 اهدی لک لکرم و انما اهدی له ما حوت من نعماته
 کا لکجر عطره السماء و قاله فضل علیه لانه مؤمن بالله
 جناب قدس رب عباد جوهره معصومین اذ اهل و داد تو حق
 عدل و داد از این زیاد بان حد و فر و زینت نایح
 تحت کرامت و نماید و چون رای بضایای جهان آرا می
 طوبی عدل بهای انکه سعدت بفرغ و جبهه لا بام اعز جاب
 جلاله عاب صدرا الصد و در و بدرا البد و الذی حسن طوره
 فی الظهور کالتور علی ثابن الطود صدراعظم و وزیر اخم
 اعتماد الله و لزمه میرزا آقا خان نوری دامر الله خلا له علی
 دوسر المملین و صانع الله افضل له علی الفقراء و المساکین

بسم الله

لیس الوزاره فیک شتانا دارا لکن مملک فی الوزاره نادر
 بر این بود که فریب با فهام کا قد بحر بر شود و طریقی بجاز مرعی
 کرد و بخو اهن آجناب فارسی نکاشند و از اطاله و احتجاب
 اجتناب نموده و نامید هم این رساله را بهدایه الطالبین فی
 معرفه الانبیاء المعصومین و الائمة الهادین به پیش رو می کنیم
 در مقصود مستغیرا ان صدق من الحق المعبود و مرتب نام
 این رساله را بر دو باب و هر بابی را بر چند فصل و هر فصلی را
 بر چند مباحث **بابت اول** در بنوت و در آن چند فصل
فصل در بنوت مطلقه است باید دانست که مساج ابناء
 بنوت در نزد متکلمین و حکمای الهیین و مناهین مختلف است
 اما طریقه محققین متکلمین آنست که واجب است بر خدا بیعت
 فرستادن بنی بسوی خلق از راه وجوب لطف و وجوب
 اصل بر او تعالی و وجوب دو گونه است وجوب من الله و
 وجوب علی الله و هر دو حق است اول آنست که خدای تعالی
 جمیع احواء عدم معلول نکند آن معلول وجود نمیزد بر پیش

امکان به با استواء وجود و عدم نظر بذات بلکه با اینکه با
وجود آن اولی شود از عدم و هنوز عدم بر سبیل موجودیت
جانبی باشد موجود نمیشود مثلاً احتیاط در بهریم باین اوضاع
جواب آن مبتنی خداست علی بعد از جهت اسباب مثل عصا
الشر لازم میشود و موجود میشود و آن دو معلول در آن وقت
متکثر از عدم نیستند و اما وجوب علی الله معنی آنست که
چون فاعلی خلل با و جاز نیست که اگر بر فرض حال خلل با و
مورد اعتراض و چون و چرا میشود درین دعوی که پس میگوئیم که
که از اقسام واجب علی الله لطفاست و از انواع وجوب لطفا
وجوب اصلح که خداست علی اصلح حال هر شیئی را باید با و برینا
هرگاه با مصلحت نظام کل مصادم نباشد و از انواع وجوب
لطفاست وجوب تکلیف چه استکمال مکلف موطیان
پس همچنین از انواع وجوب لطفاست وجوب بعث نبی چه
مشمول است بقواید بسیار مستمعان عدل عقل در احکام
مستغلات بنیل آنها مانند اثبات صانع و حیات و علم

و غیرت

و قدرت و امثال اینها از چیزهاییست که موقوف علیه و سابق
بر نبوت است و اگر موقوف بر نبوت باشند دو لازم آید و این
مبتداست جمیع واجبات عقلیه مانند وجوب معرفت الله تعالی
و وجوب دفع ضرر محتمل و وجوب حضور و تجزیه فی و استماع و غیر
او و وجوب نظر در معجزه او که در اینها باید نخستین پس در حق
پیغمبری درونی شود تا توان از دعای محبت پیغمبر بر وی
کرد و اگر وجوب اینها بقول او باشد انجام اول لازم آید چه کس را
رسد که بگوید نظر در معجزه تو نکند تا بر من واجب شود و بر من
واجب نشود تا حقیقت تو بر من ثابت نشود و حقیقت تو ثابت
نشود تا نظر در معجزه تو نکند و دو لازم آید و از قواید بعث
تا و این احکامی که عقل در مبتدا و مستغلات بنیل مثل بیوقوفی
احکام شرعیه فرعیه چون استحباب صوم عرفه و حرمت
صوم عید و از قواید آن مبین عذبه و اشربه ناضیه و ضا
و معلوم کردن آنها بجزیه بطول انجامد و تا حصول تجربه کاه
باشد بجزیه نکش شود و از قواید آن تجمل افراد انسان

۹ فایده است ایشان تعلیم امور خفیه و مخفی بر اهل ذوق حسنه و
 آداب فاضله پس شیعه بر آنکه که بوجوب بحث و حسن اوقاف
 نیستند و گویند در عقل کفایت است باطل است چه عقل و شرع
 از یکدیگر ناگزیرند که عقل است و اساس است و شرع بنای
 آن و بنا بر اینها و نیست با اساس و اساس سودمند نیست بنا
 و نیز عقل چون چشم است و شرع فرغ او با عقل چراغ است و
 شرع زینت او بکار در دنیا و نصیب و لو لم یسسه نادر با عقل چنان
 با انجمن و شرع جز پیرا و انجمن آن و چون عقل شرعی است داخل
 حضرت رسول فرمود اذ بلغکم عن رجل حسن حال فانظروا
 حسن عقله فانما احبکم بعقله و ابو عبد الله فرمود من کان
 عادلاً کان یهدی و نیز فرمود العقل ما عجد به الرحمن و اکثرت
 الجنان و چون شرع عقلی است خارجی خداوند جل شانهم عقل
 فرموده در کتاب مجید از کفر یک عقل و شرع باید مظاهر و
 متعاضد باشند قال الله تعالی نور علی نور فیکد الله لنوره من
 لئلا قد و معلوم و صناعات رموز و فیه و امور عجبه هک

که معتزل

۱۰ که بگوید خلق با تمام تمیز و بالیقین بارشاد اینها علی السلم
 مثل بسیاری اند فایده علوم الهیه و علم نجوم و علم طب و اگر کوفه
 خلفا غرض سلف استنباط کرده اند گویند باو شاد اینها چه
 دهر زمان بحث بوده است و اما طریقه حکمای الهیه است
 که انسان مددی است بالطبع یعنی باید اجتماع کند در مدینه
 تا این برای آن طحانی کند و آن برای این خبازی و فلا نجا
 کند و همان خطا و همچنین و چون شهوت و غضب بر مردم
 میسر است و وقت غیظ و وقت شهوت مرد کو طالب مرد
 چنین گویند که پس هر یک میخواهد ملازم طبع خود را و غایت
 میورزد بر مرام خود و نظارد و جدال میشود پس ناچار است
 معامله و عدلی در میان ایشان و از بعضی و منقذ که خداوند
 بر کزیند او را با فضیلت عقل و میخبرات و بالجملة بخصایص
 که بعد مسطور میشود تا مردم با و در شریعت او رجوع کنند تا
 هر چه و مرجع نشود و اما طریقه متأخرین آنست که در پیبراکه
 در ممانه ایشان غایت بعد است در دفع و دنا و ناچار است

از واسطه که واسطه باشد در تبلیغ اشغال با فاعل شد و ح
 بخاری که او داروان گویند در میان جان و بین پیش حکا که او
 مبتدئ میشود از محبوبا بر قلب صوبی و جادارد در تجاوز
 شرا بین و دماغ و اعضا و غیرها و نفس با طیف علق اولی لای
 با و دارد و از او است مرا کب خدم و حشم نفس که قویهای او
 و علق ثانوی و تبعی بین که وعا و علق آنست دارد و مثل صوت
 بسط مثالیه در میان نفس و صوت جلیقه نوز اشرا فیه
 مثل حرکت و در پی فلان که او دم است بالتبیه و رابط است
 حدوث حرکات منقطع را بقدم لغالی شانه و الا و بطحو
 بقدم و منفیات ثبات با تمام من سیدی و مثل صور علمیه
 پیش حکا و مفاهیم اسماء و صفات حضرت و احدیت من و غیره
 که رابط کثرت مهمات امکانیه اند بحضرت احدیت صریح
 همچنین خلا این خواست را مناسبت بود الا نوار بهرین
 که از او فوضات بکنند مکر بواسطه عمول کلمه که و ساطع
 و سابل فرزند و جمال بین الحد نیز هستند و بحجبه روحانی

از حق مرشد

از حق فوضات میگیرند و بحجبه صوت فاضل مناسب دارند و
 فوضات میباشند چنانکه در قرآن مجید فرموده که وَلَوْ جَعَلْنَا
مَلَائِكَةً جُلُودًا وَلَلَبَسَ عَلَيْكُمْ مَا يَلْبَسُونَ وَالَا
 دوست کجا و تو کجا ای دغل نورازل را چه بر بطنم اصل
فصل در بیان معجزه نبی و ناجایم از ذکر چند اصلی که نافع
 در مقصود است **مدا** بدانکه نفس طایفه باشریفه است
 مقابل او خبیثه با قویه است و مقابل او ضعیفه با جامعه
 شرافت و قوت هر دو و هر یک از این نفوس به کاذب نام را
 محب کمال و متوسط و نقصان شریفه آنست که صاحب حکمت و حشر
 باشد و حکمت شناختن حقایق است از خدا شناسی و خود شنا
 و فرمان خدا شناسی چه فرمان شریفه نبی و چه فرمان ظن
 او و حریفانادی از بندگی شریفه و غضب است قال الله
 افرات من اتخذ الله هویم ای هواهای تو خدا انکیز
 از این خداهای تو خدا بیزاد و هر یک از این دو با غریبه
 با اکسابیه با ناسبت و حکمت غریبه را سفید داشت بد است

برای کتبیه با نایب بر قال امیر المؤمنین وَأَكْبَرُ الْعُقُلَ عَقْلِي
فَقَطُوعٌ وَمَنْعُوعٌ وكن مَنْعُوعٌ إذا لم يكن مَنْعُوعٌ و
 حصول حرکت حصول عدالت است و عدالت مانند جهوت است
 مرکب از چهار خلط عفت و شجاعت و سخاوت و حکمت خلقی که
 غیر حکمت علمی است که گذشت عفت تضاد است میان شر و
 خود و علی فصل السبیل و شجاعت واسطه است میان شر و
و حین استکبار علی الکفار و حیا بینهم و سخاوت و سبطه
میان نفس و غیره و الذین إذا أنفقوا لم یسرفوا و لم یبقوا
و کانوا بین ذلک قواما و حکمت واسطه است میان جزیره و
 بلا همت عفو و تکریم طرف مضاع دینویته دار و تقلیل طرف
 مضار و افکرت و مصرف نداج و احوال بالکلیه هم نکند و
من یؤت الحکمة فقد أوتی خیرا کثیرا و نفس فویه است که
 وافی باشد با مضای امور کثیر و شافی از شافی از باز نماند
 بخلاف نفوس ضعیفه که اگر مثلا بفکرین دارند در احساس
 او احتیالی بدید آید و بالعکس و این قوت کاه در نفس است

بسته

باشد مانند صاحب بن التوء و کاه در نفس متحمله باشد مانند
 کاهن و کاه در عاقله باشد مانند صاحب علوم متکاش و اما نفس
 شریفه فویه پس است ذوالرباس بن و الفا بن بالحسن بن و
 کامل از انفس قدس بنویه باشد هدایه بدانکه عالم دوم است
 اول عالم معنی که عالم محجرات است و منقسم میشود به ارواح مطلقه
 و ارواح متعلقه بایدها و از عالم معنی بعد از این تکلم خواهیم
 انشاء الله دویم عالم صورت و منقسم میشود به صور متعلقه
 بماده که فایده باز دارند و بدیهی است وجود اینها و بصورت
 که امکنی بماده ندارند و قائم بذات خودند و باز ای هر صورت
 از صور جزیه ماده که لا یحصیها الا الله تعالی صورتی است
 و قائم بذات خود و مراد بصورت در اینجا مطلق محسوس است
 از دیدنی و شنیدنی و چشیدنی و بویدنی و سودنی و آفتاب
 با این صور تراحم ندارند و بوجهی آفتاب صور مثل صور آینه اند
 بد و شرط یکی آنکه روحی و حیاتی که در عاقل است بعکس باشد
 و دیگر آنکه قائم بآینه نباشد و هویدا است که آن همین باشد

چه شش شش بصورتی که ماده ای که اول قوه شخص است
 هر شش بغیر و استعداد انشعاب بلکه جعلت آن شش است
 شش شش بصورتی نباشد و شخص محفوظ فلذ و حال آنکه در اصدار
 مثلا حصول صورتی که مجرد از جمله از ماده داشته باشد اگر کما
 شرط داشته اند چه مدد کند باید وجود از برای مدد داشته
 باشد و الا هر که صلاحیت دارد داشته باشد باید عالم بهیچ
 باشد و در چنین است با آنکه بدین است از برای هر یک یک
 حاله در محال و موضوعات در سبده و برهان مضطر میکند
 عقل را بر غیر صورت مدد که بالذات از صورت مدد که بالعرض
 هر یکی میرسد و غیر غیر هویت و شخصیت است چنانکه صورت
 غیر از صورت و بروز دارد و یک شخص از صورت و روح از
 غیر از روح و بروز دارد و یک شخص از روح است پس چنان است
 حال صورت هر که در صدد تحقیق این با صورت ماده بلکه
 صورت یکیک در خیالات همانست چه او را میگویند در خیالات
 نو بودم خاصه اگر صورت وجود افوی بگوید چنانکه در روایات

براهین

۱۴ نراد خواب دیدم و حال آنکه صورت ماده او نیست چه گاه باشد
 صورت اشخاص کثیره و بلاد باشد و در مکان آن نامرکز کجای لیکن
 صورت خیالیه و منامیه در صراف و لیا طنی الجملة مثالند
 در قوت و تمامیت چه آن صورت غیر اشافوی میباشد از
 صورت خارجی ماده زیرا که این صورت ماده هر در حرکت و در
 رقی تکیون از ثوب ماده خالص باشد با آن صورت فریبند
 چنانکه معانی مضامین و ارواح متعلقه بصدد استکمالند تا
 بعنایت خدای تعالی و اغای از ابدان نبوت و قوی و طبایع
 نیاز شده معانی مرسله و ارواح مطلقه پیوندند و آن صورت
 مانند اطلاق باشد که شده در سبای پیدای انوار آن ارواح
 و انوار تمامیت غایبانان باشد و در هیچ و مصیبت جمع شود
 الانوار و قوت التمام باشد بهر نوره با بقا الانسان انك
 الم ربك كذا خلا فيه وكل صور ومعانی بنفخه فزع نفخة
 صلی مطویر و محو و محو و مطلق جل جلاله کرده کمال
 و نفخ فی الصور صمق فی السموات و الارض خلاصه از

۱۷ برین نرویم و میگوئیم که اگر صور این عالم بر ماده اتم باشد
 و تا صغی پیدا کند که اکفا کند بقیام صدور حق می ماند
 صور صرفه چنانکه در اتماء حق آمد که با من کل شیء قائم
 بل ^ن در بر شرف طاعت کائنات ^ن ما بنوفا نم جو نو قائم بقاء
 هر آینه همین صور خواهند بود چرا از آنها ساخط نکرده اند
 و استعداد و قابلیت بخولای که در اسخالات و اعتلاجات
 و ماده اتمی رکن و کسب نیست چه نیست مگر فوئ محسوسه
 مشخص نیست که اگر نماید هویت صورت بر و در بلکه عدم است و
 عدم شافی که فوه و امکان استعدادی کون و فساد و دور و
 زوال در این صور بماند و آن صور از کون و فساد مبرا و از
 دور و زوال معزالد و شریف حق بقیام او است بقیصا
 و آن صور از صور جسمیه و نوعیه و بالجملة از ضلالت هیچ
 را فرد گذاشت نکرده و از این صور صرفه است صور واضحه
 در فوس نزول و فوس صعود و برزخیات و اندازات و تمثل
 ارواح چه بهی کل نودیم و چه بهی کل ظلمات و تجلی اعمال

۱۸ و ملکات که در حق مذهب است و بسیاری از خوارق عادات و
 معجزات و کرامات و منامات و نحو اینها باین صور انجام می پذیرد و
 اول مراتب است و بعد اختلاط و آن صور صرفه سبوق دارند
 بر این عالم و دنیا صور عالم ذر از این قبیل است و بوجهی صور
 مطابق با این صور اتفاق جمیع حکما است نشانین و اثراتین
 عرفی شایعین و غایب نشانین قائم بفوس مطبوعه فلکیه صفا
 و غیر ایشان آنها را قائم بذات میدانند **مدا** اما دلیل بر
 این صور از سمعیات کتاب و سنت لایق و لا یجوز چنانکه
 پوشیده نیست بر عالم متنبع آنها و اما دلیل عقلی بر این خبر در
 این رساله ذکر میکنیم سه دلیل است اول ^ن عذ امکان شرف
 انصور قائمه بذات خود و مجرده از ماده ظلماتیه اشرف است از
 صور قائمه بحمل و مشوبه بطلت ماده و محبت اینها امکان ذرا
 دارد و خداوند جل شانزه علم با اینها و امکان اینها و استعداد
 مهیات اینها وجود را از حق تعالی دایره و با قدرت شامله
 وجود بیکران و حکمت اتمه چگونه محرومیت از فیض وجود را

رواه اردو دریم و ابلت انها است صور طبیعی ماده را
 بجا از معنی و محو ذات کلمه چه انها بجهت صورت بصورت
 مناسب دارند و بجهت صراف و مجرد از ماده بجهت ذات کلمه
 سخت دارند اگر چه از شکل و مقدار و لون و امثال انها
 مجرد نیستند و لیسیم علم قدری و قدر علی حد است چنانکه
 خدا را علم غافق است علم مطلق فضا و قدر است و اینها
 کجا بر تفصیل آنها اندازد و آنچه مطلق مطلق دارد علم
 قدری است پس بگوئیم که محققین از هر فرق که خواستند در
 علم بجهت این و تفصیل معانی میکنند فاعلم ان فیضا و قدر
 خداوند تعالی در کتاب مجید مبرماید تا کلماتی خلفه
 بقدر و احسن و از منشی الاعند ناخر استه و مانن له
الاعند معلوم و در احاد بشارت معصومین سلام الله علیهم
 نیز ما شود است از آنجمله در کافیه که کور است که سلا العالم کف
علم الله فال علم و شاه و ازاد و قدر و فضا و امضا و حد است
 و من ابی الحسن الرضا علیه السلام با یونس انکم ما التبت فک لا

فاعلم الذکر الاول فاعلم ما الاداة فک لا فال هو الزم علی
 ما استاء فاعلم ما الفکر فک لا فال هو الهندسه و وضع الحد
 من البقاء و الفناء فال ثم قال و الفضا هو الابرار و اما الفین
 و عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا يكون شی فی الارض و
 لا فی السماء الا هذه الحضا السبع بمائة و اراده و قدر و
 و اذن و کتاب و اجل من نعم الله بقدر علی فخص فک کفر
 بگوئیم که معلوم است که قدر بر اشیا پیش از اشیا است و
 هندس بنابرین از بنا است و نیز معلوم است که قدر بر و
 اشیا بعد از بحث نمیکند و در صورتی میخواهد و نیز علم فضا
 قدری سابق صورت میخواهد و علم موجب غیر است و نیز
 معدوم مطلق محال است چنانکه علم جزئی نویسنده جزئی شمس و دیگر
 و غیره بر دیگر و بجز و عدد و عدد دیگر و همچنین لیکن علم
 وجودیست نوری باید آینه که عباد ندانند باشد و الا
 ظلالی و صغیر خواهد بود و نیز بقدر بر دیگر خواهد خوا
 و لیکن لازم آید و صاحب حدس صاب از این باید بر

که صور علیه تدویر صورت یافته در نفوس مطبوعه ملک است
چند ملک ماده ملک از امیکبر و علم نزد است علم ندی و تدویر
علی صورت است هر فرد و مقام صدوری دارند بحسب تعالی در حلاله
مثل صور یکله قضایه و صور علیه خنایه در نزد فاعله و تدویر
که جمیع اینها بنام صدوری دارند بدانند بر تقدیر استماع و
هدایه مدد کلان آدمی با معانی با صور و معانی با کلمات است
جزئیته و مدد اند حکیم برای ابدان و حفظ و تصرف در اینها و تدویر
با و کرامت فرمود پس مدد کلان فاعله است و حافظ و خزان
اینها عقل است که او را عقل فعال و در حقیقت جبریل و جبرئیل
القدس و ناموس کبر و سر و شرف و عقا و نحو اینها خوانند و او را
مخرج هم نفوس لطیفه باذن الله از قوه فعلیه قال تعالی علیه
شد بدو القوی و مدد که معانی جزئیته چون محبت جزئیته و تعداد
جزئیته و خوف جزئی و مانند اینها و هم است و حافظ و خزان
اینها حوت حافظه و مدد که صور و حسن شرک و حافظ و خزان
خبال و متصرف در صور و معانی بترکب و تفصیل فوقی است که او را

تفصیل

مختل و متفکره گویند و احاسر و صور جمیع اینها شرک و تدویر
میشود و این شاعر خسته ظاهره بمنزله یخ میزند که آب از آنها
مجموع و بریزد بمنزله جواس بر ملک که احداث بمالات حسن را عباد
رسانند و از اینجهت او را حسن شرک گویند و این است از برای
من لا یغفله شان عزشان و لا یحجب شیء عن حق و حق و غفول
شباب از آن باب که حضرت رضا علیه الاف الفیه و انکاف و تدویر
مد علم اولو الالباب از ما هتالک لا بعلم الایما هتالک در
اندیشه آیت این اسم شریف حق بودم که من لا یغفله شان عن
شان در دو زبان یک فرمود حسن شرک این است چون دیدار
ملاحظه نمودم مطابق دیدم که در آن واحد شخصی می بیند و
و صورت و پرونده و صورت و خوشنوی و نحو اینها در مواضع
بدن لمس میکند و در همین حال در ذائقه او حلاوت و در شامه
او را حقه طبعه باشد حسن شرک جمیع اینها در صفت واحد خیر است
و هر یک از اینها از عالمی هستند و مخالف نوعی دارند یکی از
کفیات مبصر و یکی از کفیات محسوسه و یکی از کفیات ضلیه

وافتخار است و همچنین در مراقب باطنه عقل و خیال هر یک کمال
 امیاز از دیگری دارد و در مراقب ظاهر مصر و مصر و همچنین
 چه در اجسام صغیره و چه در اجسام عظمیه معکس میشود و پس در جبال
 صدا معکس میشود و پس خلاصه این شایسته است از شوق بغیر
 ناظره و خود آیت کبری است خاصه نفس قدسیه بوقت و ولو
 که غام فوی و طبایع و نبات و عوام آمار آنها که در عالم است
 چه در عالم حیوان و چه در عالم نبات و چه در عالم اجز
 چه در عالم ملک و در انسان کامل بالفعل مگر است زیرا که
 حق تعالی چنانکه در فوس نزول الاشراف فالاشرف فیض میدهد
 تا با خسر مرآت در فوس صعود الاخرق فالآخر و او را مستحکم
 میباشد تا اشرف مرآت پس چنانکه در حیوان نام غام آنچه در
 حیوانات ناقصه و نباتات و حیوانات بوده است همچنین
 انسان نام آنچه از فوی و طبایع و در کل انواع است پس شان
 ملائکه عالم را دارد چه معارف مبدا و صفات و احوال او را
 فو و فو عقل خود نموده و همچنین در شئون دیگر ناشون بنا

این کتاب در
 شرح و تفسیر
 این کتاب است

و جاد و در هر یک وجودین طبیعی از تغذیه و منتهی و تولید و
 و نیز بدین طب و تدبیر و غیره آن **مباح** ای نسخه نامه که نویسنده
 وی آینه جمال شاه که نویسنده بیرون از نویسندگان آینه در عالم
 هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که نویسنده و تعلیم اسماء
 که خدا بعلی صغیر مابد و علم آدم الاسماء کلها بان و حبش
 اینست که تعلیم تکوینی باشد اسماء موجودات را که مثلا تغذیه را
 و هر گونه شهوت را که در وجود انسان گذارند و معنی مقصود
 الفاظ موضوعه برای صنوف تغذیه و فو و شهوت را پس در
 و کبریه مثل طوطی خواهد بود که معانی الفاظ را تعلیم بگوید
 فدیبا بکسر وجودت کرده اند جن و کل عرف وجودت کرده اند
 جسم نوح و است و جانت کل کل خوش و فاضل صغیر و در
 عاقبت ذل **قال** بعلی و لغد خلفنا که تم تصور نا که نمر قلنا لللا
 اسجد و الا آدم و حبی دیگر آنکه تعلیم تکوینی اسماء الهی باشد که
 آدم را مظهر اعظم مآینه انم فراداد برای اسماء و صفات خود

چنانکه در حدیث است که خالقوا باحلال الله و آدم بالعقل همه
 اسما و صفات جمالیة و جلالیة را محلی و مظهر است چو
 آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر محمد انعام اینها
المستأمن بشری ای شخص نفس حس مشترک را از راه دیگر
 هم مشترک گویند که مانند آنست میباشد که در دود آتش باشد
 بآن دوی بمشاعر ظاهر دارد و بآن دوی دیگر بمبادک باطنه
 پس آنچه متخیله در خیال ترکیب میکند چه در بیداری و چه در
 خواب و آنچه بصورت میکند از دقایق حقایق و محاکات معانی که
 در عقل واضحند همه را حس مشترک در دل میکند و متفلسف کرده
 در روی داخلی آنست وجود سر و حفظ اینها مثل حفظ اندیشه نفس
 از خارج با خیال است و بعد از آنکه مودیت شود صور از باطن
 مشترک مشاهده خواهد بود و تفاوت میان مشاهده بطن نفس
 بود برای نفس مستخدم آن چه محال شود یکی است مگر آنکه در
 مشهود صعود نموده بآن و در دیگری نزول نموده بآن مبادک

نفس

نفس باطنه است و نسخ مجرد است و کبریا اصل است و امریت نفس
 لقوله تعالی قل الروح من امر رقی و سترت بجای لقوله
 و فخرج منه من روحی فبطون متبال است باقی الی باطن
 و در عالم مجردات معانی و حقایق همه اشاعت چنانها نفس
 محقق و عقل کلی ام الکتاب کمال تعالی و لا رطب لا یاب
 الا فی کتاب بین و قال ما فطرنا فی الکتاب من شیء چنانکه در
 لوح قد تصور جنبه هر موجودی بخواص و صفات و کمال
 و الزمان و آنچه لایق آنها بود و موجود بوده اند و کل صغیر
 کبر مسطر و المفرد کائن و الکاثر مقدور ع صوتی در دوزخ
 دارد آنچه در بالاسی و در دوزخ متشابهین جزئیات واضحه
 در این عالم بهیبت کلمه در عالم عقلیت و بهیبت کلمه و نفس
 کلمه فلکته و بهیبت جزئیات و نفس مطبوعه فلکته میباشد نفس
 میان نفس باطنه و آن الواح نیست چه نفس باطنه مجرد است و
 حجاب در میان مادیات میباشد نه در میان مجردات نفس

مانند آینه های متساوی اند که آنچه در هر یک باشد از صورت
 دیگری مبرا می شود و بوجهی از این مثل فلویا را با بصورت محبت
 حقیقی که بن قیله و بن غریب و بن عقیدت هستند و شواغل
 موانع نفس اند از اتصال با آنها و اختلاط برحقان و غیوب و حجب
 ارتفاع حجب بسیار است مثل نور و مثل خطه که بنصفیه باطن
 با باسفرانغ کوی با فکری با بمبادقن او و غریبه با مهوله
 دست دهد و مثل استقامت معرفت و آینه و انفس میرسد از
 صورت غیر ما و در خواب با بیداری و مثل آن باید و اتصال
 بآن الواح است پس این اضماع احلام و جاری مجرای آتش با
 با اتصال است در خواب با بیداری با در میان خواب و بیداری
 که بعضی اوقات حالت غیبت گویند و آنچه را می رسد با صورت است
 معانی و معانی با کلیه است با جزئی که در خواب اتصال آنها
 افتاده و بدین احوال معانی بوده است مانند محبت کلیه و عداوت
 کلیه با محبت و عداوت جزئی پس آنها با بصورت باقی ماند است

یا محمد

با متخیله او را بکسوت صورت در آورده چه طبیعی متخیله است
 محاکات معنی با بصورت مثل اینکه مصور کند علم را بصورت
 این و محبت شادی را بصورت سبزه و گلشن و عداوت را
 بجهت و عفرین و در مطالب کلیه عمل نور الا نور عقل میکند
 متخیله مصور میکند نور خدا را بروشنی حتی و احاطت خدا
 با تسلط مقداری و غیبت او را بقیوت مکانی و فعل علیها
 پس اول واقع بمثل است ثانی بخناج بعبیر و نقیض است که
 آنچه را نفس رسیده صورت بوده است و مراد بصورت مطلق
 محسوس است پس اگر متخیله افعال تبدیل نکرده و این مثل آنکه
 گذشت در جابنت که متخیله کمال انقباض را برای نفس باطنه که
 نور اسپهبد است داشته باشد این دو باینست که بمثل واقع
 میشود و حاجت تعبیر ندارد و اگر تبدیل کرده او را مثل تبدیل
 کردن سینه بن سبزه بقرات سبع که در قرآن مجید خبر داده است
 پس تبدیل با بصورت لازم است با شبیه و با مناسبت بلکه ضد است

۲۹ و مقابل او مثل شد بدیجات موت و تولد و کور و بیداری
و مانند اینها پس اینها را در باب است که محتاج به تعبیر است و التفسیر
هو التلیل بالعکس یعنی ارجاع صورت منقلب الیه بصورت اصلش
که منقلب منه باشد و گاه سیادت که مختله افتد تبدیل کند که
توان بی باصلش بود و اینرا مثل آنکه گذشت حکما و عیالات مختله
و اصفا شایانم خوانند چنانکه در فرائد مجید است و اگر در
بیداری و خواب آن اتصال افتاد پس باید نفس را طافه
فوت داشته باشد تا وقتی بپرد و جانب باشد از ظاهر و باطن
مختله موت داشته باشد که خیال را استخوان کند از مشاعر
ظاهر پس اگر آنچه را نفس رسد از معانی و آقا مختله مطبوعه
نصرت نکرده و صورت را حسن مشرک و درنگ کرده و خیال حفظ کرده
پس آن وجه صریح و الهام صحیح است و حاجت بنا و بدل ندارد و نظیر
رو بای بمثل است و اگر بضرافی و مبدلانی نموده است عینا
و غیر آن که بی باصلش توان بود حاجت آمد بنا و بدل و تا و بدل

نیت بمشکوفات در نقطه مثل تعبیر است در مد رکات نماز
و گاه باشد که مختله امعان کند در تبدیل مجید که تا و بدل بر
ندارد جاری مجرای اصفا شایانم باشد و گاه باشد که نفس
بفطرت فانی ندارد و مختله نتواند از ایزاع خیال از بند فوای
ظاهر نماید بلکه با سبغات مبدعش الحواس بر از بند فوای
ضعیف کند و نفس را طافه مختله و استطای کند مثل فوای
کثر و گاه باشد که برض حواس ضعیف شوند و نفس را از ضعیف
بالواح جزئیه سافله دست دهد و چیزی بر او مشکوف گردد و
صوری که در اصفا شایانم مددک میشود با سبب آنست که
صوری و دیدار از طرف حواس در خیال آمدن در خواب شود
میگرد و حسن مشرک و ادراک آنها با سبب آنها میکند و از خود
الواح نیت و با سبب آنست که مزاج روح مجازی دماغی که حامل
قوه مختله است از اعتدال بیرون شده است سوء مزاج باد
راه با فتنه صوری مناسب و ترکیب میکند مثلاً آنکه حرارت را

به نیران و پروت را برین و نکره و نچ و نوب را باها و باران و
 حمام و مثل اینها محاکمه نمایند و اگر سو مزاج مادی و موی
 باشد اشباه حمر مشاهده شود و اگر سو مزاج مادی سودا باشد
 باشد چیزهای سیاه و دود و ظلمت دید شود و همچنین ه
مدا به بقی اعضا بصیرت که نامی باشد بحسب قوای مثله که
 قوت قوه علامه و قوت قوه قیاس و قوت قوه حسله باشد و
 اصول اعجاز این خواص است قوه علامه بری باید در کمال
 عقول اهل زمان خود باشد و جمیع معلومات با اکثر نباتات
 الله و جسد برای او حاصل باشد نیز یک تعلم از علم بشر
 و عقلا و اذهبت استغلا بته فاهر تمام باشد بر قوی و
 همه نهان استنباط و استخراج باشد و قوه عماله او در قوت
 باید بجای باشد که ماده کائنات مطیع او باشد که هر صوفی که
 بخواهد از آن خلق و در آن لبر کند و چنانکه هر نفسی در بدن
 خود هر نفسی را میکند عالم کون بمنزله بدن او باشد ^{و هر}

خواهد از اسفاله و انقلاب در اوان بشود و مسجلا الله
 باشد و چگونه چنین نباشد و او بد الله و مدد الله است و
 بنیان حال گوید از وجود خود چو فی کسب نمی نیست از غیر
 خدا هم آگهی فانی از خویش من و باقی نمی شد با هر صفت
 بکار و شوق چون مردم از خواص بوالبشر حق را ندیدند و
 ادراک و بصیرت چنانکه در حدیث قدسی آمده که ان العبد یفترق
 الی بالثواب حق اجنبیه فاذا الجنبه کنت مع الله لیس مع
 و بصیرت آندی بصیرت الحدیث و از بحر تصور و باذن الله تعالی
 نبی وجود بیرون و ماده کون منفعل کرد و چنانکه انهر نفس
 ناشران تصورات شهود و غصبه و خوف و فرجه و اخلاص
 که موجب وجودان طبیعت شوند از حرکان کونا کون و اشکال
 بوظنون و متواترات و ادق است و اما از اداری و بکر بلی
 چنانکه نفس خسته جان جسم مخصوص محدودی است نفس کلویه
 الهیه جان عالم است چنانکه در ایمه معصومین ما و در دست

۳۴
 که از شکم فی القوس وارد احکام فی الارواح چه عجیبی است
 و وسعت وجودی که باطنی را مثل پدیده باری و شریح و مجاز
 مانند خلف جان فشان باشد و اهل سکنت و ذمات و منزل
 خود نبیند لایزال الوصف المطوی ضایعه و از یک
 بالغانی کلام و صفات **ع** زهر و هم اید و دو کوبد و قما
 فون فوه حساسه او یکس باید در بیداری و بید چهرها که
 دیگران نمی بینند و بشود چهرها که دیگران می شنوند و همچنین
 در باری چنانکه حضرت مصطفی و در صبر خود فرمود **وَوَيْتٌ**
فِي الْآخِرَةِ مِثْلُ مَا فِي الْبَرِّ و در جمع خود فرمود **الْحَقُّ**
الْأَمَّاءُ وَحَلَّهَا أَنْ تَأْطِئَ مَا بَيْنَهَا مَوْضِعُ مَدَمِ الْأَوَّلِ و اما ملک را که
 او ساجد و در شرف خود فرمود **أَنْ أَعْبُدَ قَسْرَ الرَّحْمَنِ مِنْ قَبْلِ**
الْهَيْمِ و امت مرعومه را از ورقه انتخاب و غیر هم صلازه که
 ان الله فی ايامهم که نجات الامراض و اهلها و در ذوق و
 فرمود **ابن عند رقی طبعی و لطفی و در سر خود فرمود**

وضع الله

۳۵
 وضع الله بکفی **بَدَا** فاحسن القلب بر دانا مله بین تدبیری و
 منظور ذکر مشاکی است در هر باب از احادیث شریفه و بویه
 و کز نه انبکونه احساسات انتخاب فانه بابت بهشت پس چون بی
 انلاخ از وجود کوفی طبعی دست دهد در عین محو که در
 بجانبین است و جمع سالم است و جمع مکرر و بعضی از ایشان جمع
 جمع اند و جمع صفتی مجموعند که خواهر ذات و کدشت که نفوس
 فوثر و لایحه بجا این اند چهر جای نفوس فوثر و شریقه که آنها را
 مفصله بود چهر جای اکل را اینها که ظاهر اکل خداوند جل
 جلاله هستند و این کبرای من لا یغفله شان خورشان شد
 و حقیقتا و بحقیقت ملک مفریاقا لعمری حقیقی پیدا
ع **اَقْسَالِي بِتَكْفِيْلِي فِائِسْ** کما قال **مَالِي بِلُحْيِ الرَّجُلِ**
 من اسره علی من شانه من عباده هر آینه مشاعر و من از خود
 متشبه ملک بین بدیهه و در کرد چهره معنی را صورت
 و هر حقیقتی را در جفته میباشد پس مشکل در اینند بصورت

ده ماده قابل این کوه که آنجا بنشیند با نمیشود که جهان
 نبات ازین که بر کلک او آفرینان بسیار از جهاد اند که در آنجا
 نبات اند و حیوان و از بسیار از حیوان اند که انسان نموده
 بیکه تنه که در طریق وجود خود حیوان است و حیوان که در صراط
 وجود خود انسان است و از بسیار است اما اند که را عاقل و از
 بسیار عقل اند را مسلم و از بسیار مسلم اند و انوس و از
 مومنین اند که عابد و از عابدین اند که زاهد و از زاهدین اند
 عالم و از عالمین اند که عارف و از عارفان اند که و از اولیایند
 و از اولیایند که رسول و از رسالت اند و اولوا الزمر و از
 اولوا الزمر یکی با خاتم آفرید ای کائنات را وجود تو
 ای پیش از آفرینش و که ز آفرینش **فصل** در بیان نبوت پیغمبر
 حضرت محمد مصطفی دلیل بر این مطلب آنست که آنحضرت آمده
 ادعای نبوت کرده و بر طبق دعوی خود معجزه آورد و هر که
 چنین باشد پیغمبر بر حق است اما آنکه آمده و دعوی نبوت

کرده و ثبوت ثابت است و ثبوت بر ضد علم است مانند علم ماچو
 حاتم و شجاعت رستم و ملوک ماضیه و بلاد ناپسته و اما آنکه
 معجزه آورد پس معجزه آنحضرت دو قسم است یکی معجزه باطنیه
 صحفه روزگار و آن فراتجید است که بآن تقدی فرمود یعنی
 در مرض معارضه در آورد با صفاء و بلغای عرب و آنها غایب
 شدند از معارضه بحروف و ابشار کردند معانی که بسبب و
 با وجود فصاحت و بلاغت در آن زمان عجیب که و کف زبیر
 که معجزه هر پیغمبری باید از جنس کمال و مضللی باشد که دور
 آن پیغمبر میباید بآن داشته اند مثل علم سحر که در عهد
 بر رتبه ضعیف رسیده بود و قلب عصاب صوری و آن
 قبل بود و مثل علم طب که در عهد عیسی اوج گرفته بود
 خدا را الجبا بود که در وضع مرض داشتند و حق بدو
 داشتند معجزه آنحضرت از آن جنس میباشد همچون مصافحه
 ملایقا در عهد پیغمبر ما در معصنات فصاحت و بلاغت بر یکدیگر

استیاض مجیدند لهذا اثران مجید در اعلی درجه وضاحت و
 اصغر مرتبه بلاغت آمدن و سبق سبق را با عجز از همه در درجه
 و عجز اهل ضلال از معارضه کلام حق تعالی باشد اینها
 هر دو است و آوردن ایشان کلامی که اندک شایسته
 باشد بقرآن معلوم الاغماست و نه هات منوج و هم
 از و نه های مثلثات تا در عین کون او هات و کرم و
 بالایی بیا برسد و در این احوال این امور متکثر است و
 همواره در تظرف استلام و در بین سبک المرسلین مطایفه
هذه اما خدی حضرت بقوان میوان است و شجره و آن
 نیست و آن است خدی در قرآن مجید بسیار است مثل قوله تعالی
فانوا لیورد من مثله و ادعوا شهداءکم و قوله قل فانوا لیورد من مثله
سوره ممتحنه و قوله فانوا لیورد من مثله و قوله قل فانوا
لیورد من مثله و ادعوا من استطعتم من دون الله و قوله
قل لن اجمعن الا ان من استطعتم من دون الله و قوله قل

لن جمع

لن اجمعن الا ان من استطعتم من دون الله و قوله قل
 فانوا لیورد من مثله و ادعوا شهداءکم و قوله قل فانوا لیورد من مثله
 که چه استطعتم و در خصوص بخدی که با سوره نظر کنفا
 فرموده اند و در آیه این که قرآن فرموده قرآن بر سوره هم
 اطلاق میشود و اگر مجموع را در باشد فرموده اند که ان و جن
 همه اگر جمع شوند و ظاهر یکدیگر باشند باز توانند مثلث
 بیا رند و همین که بخدی بود و عاجز شد که فیت و اجماع
 قرآن و تعیین سبب در کار نیست لیکن علی امت خلا و کرده اند
 در سبب اجماع بعضی گفته اند سبب ترکیب عجیب و اسلوب
 او است و باین فایده بعضی از معشره و بعضی گفته اند
 بودن او است در اعلی درجه بلاغت که معهود نیست مثلث
 باین وجه اند جاحظ و اهل عربیت چه مشغول است بر فو
 لد غنا از مطایفه مفضیات احوال و صنوف اسفار و
 تشبیحات و ضرب تمثیلات را فایده معنی کثیر بلفظ موجز

و حسن مطالع و مقابلت در فواح و خواص سور و حسن و فصل
 و نقدیم و تاحس و فصل و فصل و غیر اینها و هر در اعلی در
 که نمیرسد بآن احد از لغات و هر که اعرض میشود معلوم نمیشود
 با اعرض سلطنت و او فرزد و فاما من العربا بصیر میشود بقصا و
 بلاغت آن وجهه بخلاف مذلت میباشد در نزد طلعت و
 افزای و وفای با فلافی کو بد سبب مجموع و ابراست و بعضی
 گفته اند و از ایشان سبب بعضی علیه الرحمه که اعجاز قرآن
 بصیرت است بعضی خداوند جل شانیه صرف کرد فلوی ایشان را
 از معادینه قرآن باینکه صرف کرد و اعجاز ایشان را و سبب
 کو بد سبب کرد علوم ایشان را که محتاج الیه بود از برای معاد
 و قول بصیرت مطلقا بعید است از صواب و تحقیق آنست مجموع
 امور است که در امر مذکور باشد با امر دیگر که اشتغال او باشد
 بر مطالب عالیه از امتهات علم و وحید و علم اسماء و علم خلا
 و علم معاد بمنته که حکمای و ساجین و عرفای شایعین که درین

مدت مدید آمدند از هر یک یکی بقبول پیته مدلتند اند
 بلکه اینها و تحقیقین هم حرف اسلام معتبر از مشکوه او بود
 بحدوده پس سبب اعجاز مجموع معنی و صورت و روح و حیا
 بمنته که بر نری داد در داشته مال مذکور بر کتب و هما و
 زیرا که چنانکه خداوند جل شانیه ان کتب خود را اعجاز پیغمبر را
 سلف فرارند از اینگونه معارف مبدا و معاد و اهرام در آنها
 درج نفرمود چنانکه در تورات که از اعظم کتب سماوی است
 اکثر آن احکام و ادب است که قال تعالی انزلنا التوریه فیها
 حکم الله و بر کسانیکه شیع در آنها کرده اند این معنی پوشیده
 نیست و از اینجاست که اهل معنی با اعتنا به معنی قوله پیشتر
 از معجزات علیه چهر شاهدین اینها خالی از انبساط و سوا
 نبینند چرا که در علمیان حراست و معجزات علی بخلاف
 معجزه قوله که معجزه نقاد در ان عقل نظری و فاد است پس
 قرآن معجزه با همه است بر صحت و هر که خداستعالی بر پیغمبر ما

عطا فرموده **هذا ما شئت** بدانکه خدا ابعالی بندگان
و توفیق توفیق فانی است و انقضای هر یک از این دو تا فرما
و فرمای کتاب حکمتا باینکه تم فصلت و هر شقی و الا امل
وجود میباشد یعنی ذهنی و لفظی و کفیه مثل شمس را وجود
میباشد در ایمان چهارم و وجود ذهنی و هر نفس میباشد
خاصه در ذهن عالم حیثانی که صورت مطابق با ماهی علیه
او میباشد و چنانکه اینهم وجود است همچنین بر او لفظ
او هرگاه مرآت ملاحظه او باشد و در این حال ظهور و بین او
و نمود از او متلاذمه در کاغذی نوشته اند که شمس بر اعظم
و عالم بر زمین نهائی و در اینجا است که اسماء الله و اسماء
معصومین واجب و حاضری بنام میسر کنند و از اینجا است
که بعضی از متکلمین کلام الله را قدیم میدانند حتی ما بین
الذاتین را و چون اینها بنا بر این است که هر شرف و مجد
که فراتر و فرمای توفیق دارد در مقام جمع و توفیق و ام الکتاب

و از بین

و کتاب بین دارد در مقام اجمال و تفصیل هر دو برای قرآن
و فرمای محمد ثابت است آن گونه ثابت بودن کمال روح
برای جسد ذلک الکتاب لا رب فیہ ان هذا القرآن محمد
للقی هی احوط **هذا** معجزه دیگر معجزات است که اگر چه هر یک
با حیا و احاد رسیده است ولی در مشرک آنهاست و توان
و همه در کتب ثبت است و این ساله کتبش ذکر آنها را ندارد
بلکه کل از اهل معنی در صدیق با واجب بجهت ندارد
آن مظهر اعظم فحم جمال و جلالت را عاشق حقیقی اند و هر چه
از اجزای وجود او و هر نفس از نفوس او معجزه با هر
ایشان را بوجود ذات و صفات او که مرآت ذات و صفات حق
که فرمود من رانی فقد رآ الله ایشان را بر دیده و سبقت از
بر ایشان افعال او چنانکه در ایشان افعال او سبقت دارد بر ایشان
افعال غریبه او که خوار و عاضد چنان افعال و احوال او همه
غریبه و عجیبه بود مثل آنکه هرگز فیجی از او سر نرزد و هر

و بعضی از اهل سنت میگویند چیزی که متعلق به تبلیغ است
 و در احکام حلال و حرام جایز است و در چهارم که احوال
 باشد در میان امت خلافت که بعد از این بگوئیم و اما
 آنکه از چند است از صفایر و کجا بر خواه بجز و خواه بیهو
 خواه بر سبیل خطای دنیا و مل پس از خالغین خوش بگویند
 کند بعد کجا بر او معتزله بخوبی کند بعد صغیر و انبیا
 که خبیثه نباشد مثل سرفقه و تطقیف مجبه و خابله
 بخوبی کند صد و دوازده راس سبیل خطا در دنیا و مل و اش
 بخوبی کند بعد صغیر و کجا بر او بخوبی کند صغیر و بیهو
 و آنکه از آنک است هم هر چه پیش از نبوت و بسیار از اهل
 مخصوص دانسته اند و جری عصب و اما بعد نبوت و اما آنکه
 چراست و بجز دلیل است و از همه چهر حکمت است که محقق شود
تطبیق هر کس خوانده بامامیه است که وجود عصمت باید
 کجا بر صفایر عدا و سهوا پیش از نبوت و بعد از نبوت و در

۴۸
 او و مذکورده او بعد چه عصمت باین خود مدخلیت پیش از نبوت
 و لطف که واجب است و واجب است در طایع و مردم افضل و
 الطوع میشود و او را نواهی فی و او را ان کامل باین خود اگر چه
 نادر است لیکن امکان دارد و خداوند جل جلاله نام الهی
 و عظیم اللطفاست و بسط جودش با ایجاد ممکن اشرف صفت
 نور و بین و کسانیکه صغیر با سهو و نسیان و خطا بخوبی میکنند
 بر حق گویند دشوار است و ذلک قدم برایش جایز است و دیگر آنکه
 اینها در تبلیغ ضرر نیست **هیاهان هیاهان ع** کار پاکان را
 قیاس از خود مگیر و از این صودت بجهان معقول است پیش از نبوت
 اشاره شد و بعد از آن بر تفصیل باید و در حدیث و عقل کل
 و عقل کل نام العقلیه است و عین عصمت در علوم و در اعمال
 با لفظ و در ثبوت بالوات طبعیه و در قول جریته اگر بینه و ترا
 و از طواری **ع** عقل جری عقل را بد نام کرد و عصمت نه
 بحیث تبلیغ است باین طرف بلکه عدا نفی است از آنجا که

ووجه کرای لا هویت وخلق باخلاف الهی میخواهد که رابط
 بین الحاد و القدر باشد و کسیکه مصداق کفر و استغراق
 من الهی آن هو الاویحی باشد سودر تبلیغ بالیسان
 خود اهل سنت سودر فناوی چگونه پیرامون او کرده و محمد
 بودن و در وجوب لطف است که چنانکه از عیوب و نقایص خلقت
 معذرات از عیوب خلقت نیز قبل باشد و همچنین عجبت
 باید مجید باشد کما قال تعالى والناصع الحیل الخ در ذوالک
الاصیل هدایت اشاعره چون بوجوب لطف قائل نیستند اول
 کرده اند بر عصمت بطریق خود که اجتناب از کجایر و صفایر با
 عباد یا جزا از کتاب صفایر و بچند دلیل اول و وجوب ابتاع
 لقوله تعالى فاستعوف بحبکم الله پس لازم آمد اجتماع امر و نهی
 دوم وجوب نکاح و بر او منع او و انباء و غیر حرام است لقوله
ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فالتی و الا
سبحم استحقاق شد العذاب چه صد و رکع از فضل مست

کاتریم

کما قال تعالى یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله متکثر متکثر
 لها العذار صفتین و از اینجا است که حد حد نصف حد است
 چهارم کرده بدن نیز از حزب شیطان نه از مخلصین لقوله تعالى
 لا عزیتهم ایچین الا عباد الله المخلصین چشم ردشهاون او
 عدم استحقاق نبوت چه مذنب تا نوار است و قال لله لا ینال
 عهد الظالمین اکو بیدر دخی عهد امامت است لقوله
 تعالى ان جاعلت للناس اماما ما کویم مراد با امامت نبوت چه
 ابراهیم ص بی بود با امامت مطلقه است که مراد از خلافت دو
 مطلقه است و کل فی و ل و اگر مراد امامت خاصه باشد که در
 نبوت است بطریق اولی مطلب ثابت است و در دلالت ابرار له
 بر نفی کبره سهاو و بر نفی صغیر عهد نظر است حدا ابتاع پیش
 عبت واجب نیست و بعد از عبت واجب است دایچه منقول است
 بشرعت و تبلیغ احکام و انکار بر نفی صغیر و انشای خاصه
 از خصایصی باشد موسی و انبر پسند انکار و نقل بر خصایر

۵۱
 با آنکه از اول الامر بود پس امت را بر پیغمبر خود چگونه انکار و
 اعتراض رسد و شهادت مرد و در پیشود بار کتاب صغیر بلکه
 بار کتاب بکبر هم با نالبت و استحقاق عذاب و از حریف جان
 بودن و ظلم و محاسنها لازم نباید بحجرت و صغیر بلکه کبر با نالبت
 پس دلیل بر عصمت طریقه ایست که گذشت **نرا بها همتا**
 و آنچه در قرآن مجید آمده است از نسبت عصمت با نبیاء علیهم
 و ذکر بونه و استغفار و مغفرت محامل داد که در مواضع دیگر
 تفصیل مذکور است و جملا در نزد اشاره بر صغیر
 سگوا و ما بر صغیر و در ذیل از نسبت مثل برادران یوسف
 بنا بر قول بر بنو نایان و در نزد امامیه ره محمولست بر ذلک او
 و در سید انبیاء محمولست بر آنکه شاید توحی با سوا یخو از آن
 جناب صادر شده باشد و آنکه بعضی از علما امامیه رقم گفته
 که اشغال بقبول مباحات نسبت با نبیاء چون اشغال بنبیاء
 چنانکه **عسا الا بار ستیبات المرفین پیشتر** ما قبول نیست

نسبت

۵۲
 نسبت با نبیاء مباح نیست چه جای فضول مباحات که مباح نیست
 مسنون کرده و خاصه انبیاء الله که همیشه نسبت ایشان در نسبت صحیح
 بقض من الله و حب الله و من زان او با ستم بینم زان کس
فصل در صفت کلام خوبان معانی بدیهه و اسرار صغیر دانی
 معنی انتخاب عالی و عطف غنان کتب علم بصواب نکارش جزو غنا
 از کتب آن عقل کلی که هر چند که نرسیده است و صغیر را نیز
 لکن المهور لا یفط المهور شاید تمهید از روحانیت آن روح
 مطلق در دیند بخیر بر آید بنو فی الله تعالى چنانکه انبیاء انان
 بروحانیت است و تمامیت صودن بکمال معنی **و بیت** در وصف
 مردان نیار **فوت** معنی که صفت از ره صورت یکی مردم و مردم
 یکپاء ایامی پسینی که اگر روح را از انسان جدا نمهند نمهند
 عناصری است که ماده جسد او است و اختلاطی پذیرد که ماده قر
 او است و اشرا و صورت هم طبعه است از نور منظر اطفال و پس
 بذل جهد و کوشش بلیغ باید کرد در معرفت نفس که من عرف نفسه

۸۴ مقدّم و بزرگوار و الشیخ و المومنین من انفسهم تا عارف و معنی آن
 انجذاب نشوی عارف بحق او نخواهی بود و شاید معنی او چون
 شاهد او حواس و فی ذل نه چون صورت ظاهر مانند مشاعر
 موضوعات داشت و معنی آن خلل و نا جاوید و رانیکوز معنی آن
 ذکر معنی مان چند **هدایه** بدانکه عوالم وجودی بسیار و رانیکوز
 بسیار است **بیت** نویداری جهان غیر از این نیست و این
 اسماء غیر از این نیست و جوان گری که در کدم نهان است
 زمین و آسمان او همان است و انحضرت امام محمد باقر علیه السلام
 مریدین که در عالم نوری از آنکه تعالی آنها خلق عالم الواحد
 نوری آن الله تعالی را مخلوق بشمار غیر که بل و الله بعد خلق الله
 الف عالم و الف الف آدم و انت فی اخر تلك العوالم و اول تلك
 الادمیین و بالجملة عالم وجود منشعب میشود بسلسله عرضیه
 سلسله طولیه و سلسله طولیه منشعب میشود بسلسله عرضیه
 فوس نزول و باطن سلسله القدر خوانند نیز از الملتک و القدر

بینه

۸۵ مها باذن ربهم من کل امر و بسلسله صعودیه که فوس صعودی
 و باطن فوس القدر خوانند نیز از الملتک و القدر و فوس نزول
 حسین الف سده اما سلسله عرضیه از من و ما نیانست که حکم
 کل فوس هو فی شان حق تعالی فبلم اعلم کلمات تکوینیه و سوال الیه
 صاحب آکو انیس بکار و انحضرت از حدیث است غیر متناهی
 و در این جلالت او از عبارت کلال و شتر است فل لوکانا الجرم ادا
 الکلمات ربی لقد الجرم قبل ان یفقد کلمات ربی و لو جتنا عبده
 مددا و فی العالم لاین یذکره العطاء الا جودا و کفرنا و اما
 سلسله طولیه نزولیه قبل و ل چیزی که از حضرت واحد صفا
 شد حصول کلب بود که عالم آنها را عالم جبروت گویند و در ویم
 نفوس کلبه و عالم آنها را عالم ملکوت علی گویند و این دو عالم
 عالم معنی است ستم عالم صور صفره که گذشت و آنرا عالم ملکوت
 اسفل گویند و این را عالم اجسام لطیفه و صور و محاطه بمواد
 و این دو عالم عالم صور است و اما سلسله صعودیه پس اول

تکلیف و محاسن

وکل عالم را بهم بگیرد چه اگر بر خیال دشوار است بر عقل بالفعل
و عقل بسطی تراول نظرات آن است چه تراول و خیر
از نادر است که میسر است که حرف است خواه سخن بر باشد و خواه
لش و همچنین و خیال لیکن عقل او کلی تا در امر است که حرف است
کلیت دارد و مددک با مددک باید سخت داشته باشد و همه را
نسب دایم که همه الله است و عرصة الرقاعی خفیف و خفیف
هم بسند دارند و بسند نایبند بالا اقل بدانند که همچنانکه
در عقل است بغایت هولاء همه در عقلند بغایت هولاء اعنی
مفهومه باطن و باطن الباطن الی ما شاء الله پر غام محظوظ
مباد و داشتند و نایبند از برادر مواد غنائی با فیه صوره
شوند و بفیام صد و در محض میفیه شوند از فیام حلولی بالواح
مواد و نفوس مطلقه و ارواح معنای همه در کار است کمال
تکوین اند تا عتبات با میفیه شوند بذات بعد از طرح این ابدان
در فضا استعمال این آلات و نفوس عباد این مخلوقات و نفوس

مکشه

مکشه بصورت صوفیه و ارواح سرسبز شوند و اینکه گفتیم که وصول
بغایت و تحول بغایت بحسب سلسله طولیه صعودیه است بصورت
که بر تیر کاید که نفوذ و نظیر خدا جوی است که وحی که است
میکنی بر اثبات واجب الوجود نباید نظارت بسلسله عرضیه
باشد و متوجه عجم از آن مندر باقی که آنچه در او مندر باشد تا
نه واجب ازلی و محاط است نه محبط بلکه در اعظام هم باید
را بهم گیری و از عوالم صعودیه عوالم معانی روی تا آنکه بوضوح
نابیند او کونه الکلی عباد و انسانا الحی و باطن هولاء لقلو
مفنا طین و این مطلب نفس ناخفته است که اگر خوا
دانا با شناسایی و شوی باید از باطن بدن و جوارح و آلات
مطالبه او کنی نه از عرض که آنها که در عرض یکدیگر واقع اند
چون قلب صوبیری و کبد و دماغ جیم و جیم اند بلکه خوا
و فرای نفس و باطن این بدن بلکه در باطن روح بخار که
در بخار و جیم این بدن است معنی هست که فایم بر روح حجاب

۶۱ و نوزاد اول ندارد و مستبران آنند وجود او چون در بایچه بکشد
و بعدی منبسط و با مجله آنچه از صفح خداست آتم و آنچه از قضا
خالی است و اثر است که لا مدیم سوی الله پس هر چیزی از احیایا
الابواب ان شاء الله کامل بالفعل باشد شرف میشود و بعقل غایب
وجود او میرسد که معرفه الله تعالی باشد که اسم اعظم است و در
بعضی احادیث واضح است که قطعه ز صفت نیست که بر ایشان نشاند
باشد **بیت** از کمال مددش در عرصه ملک قدم هر نفسش
خلی هر کف خاک آدمی و اول بصورت انواع موافق در دو
باجام طبیعت آنها مطابق است **مدا** بدانکه عقول کله که
استاد باغشاند که در نزد حکای مشایخین ده است نه عقل برای
نه عالم عقل است که خدایان و مکلان و مشبیه از برای نفوس کلبه
آنها اند که آن نفوس عشق از عقول را در سر دارند و در جرح و بی
قرارند و در حقیقت عشاق حق اند چون عقول را در سر دارند
مدد حق و مشبیه حق و مملو از نود و بهای حق اند و از خود خبر ندارند

مصره

۶۲ و عقل عاشر بازاری کو اکبر لا رجعت است که نفوس ناخفته باشند
و از باذن الله تعالی آنها را از قوت کمالان جعلت اخرج میکنند
و نفوس عالم بالله و نفوس دلویر و نبیره باو اتصال پیدا میکنند
مگر نفس کلبه الهیه جنبه صلح که از او میگذرد و بعقل اول میرسد
و در نزد حکای اشرافین عده عقول بعد از انواع عالم بلکه
نزد او است و هر عقلی صاحب غنا باشد بی نوع طبیعی خود و مکل
او است باذن الله و همانا که مکلان مکلان با انواع در لسان شرح
انور صیبر از آنها باشد و از این عقول که در میان انواع طبیعت
این عالمند آنکه اکل است از همه کسب و اجماع کمال و مقصود
جمال و جلال حق تعالی بیا فی عقول چون نسبت انسان از طبیعت است که
کله انواع است با انواع طبیعت دیگر مری انسان است و نزد ایشان
و کمال انسان در اتصال با آن بعد از حرکات و اینست آدم اول
و روح القدس و آن عقل عاشر پیش آنان و این آدم اول و مرئی
نوع انسان پیش ایشان جامع اند که کمالان عقول جز نبیره و کلبه دا

باخلان روحانین و لفظ عقل کلی هم مشترکست چه که عقل کلی
 گویند و هر عقل کلیه را خواهند که واسطه وجود حق اند و در
 تدریج کلاه گویند و هر یک از عقل بنویسه و ولویر خواهند
 که در نفس صعود باز می آید که در نفس نزول بودند و کلاه
 و عقل از آن خواهند **مدا** بهر بر این عقلیه بر وجود عقل
 کلیه در یک حکمت الهیه بسیار است و این را که گفتیم ذکر
 آنها را ندارد و اما امضا میکنند بزرگتر بعضی که عقل است
 مثل فاعله امکان اشرف و اجزای آن چنانست که این مجردی که در
 ذات و عقل هر دو عقلی از جسم باشد اشرف و نفس ناظره کرد
 ذات حق و در عقل محتاج است و چنانکه نفس را ایجاد فرمود
 عقل کلی را پیش از آن ایجاد فرموده چه علم دارد با مکان او
 نام الجود و کامل الفدوره است و نیز مرجع نمیدهد و تعلیل
 افعی باصف جان برینست تا آنکه نفس پیش از آن خلقت شود و در
 در یکد وجه مستلزم ترکیب است در مبداء او و مثل برهان **حصول**

سجده

سخت میان خود تراش که نفس بجهت جسمانیت در عقل و حاجت
 بحسب سخت ندارد و عقل کلی در مجرد مطلق و غایت و با
 و ضلالت و عدم نهایت در مدت و نحو اینها سخت دایره گیرند
 او صادر اول باشد و مثل برهان اخراج از فوق جعل بر نفس
 ناظره و اگر هر مختلک متحرک میخواهد خود مقید و هم مستفید
 واحد و قائم نمیشود و هر نفس در اول سلسله صعود چون آینه
 ساده بودند و از آن آینه چنان نما و معلوم شد بعد الفوق **مختلک**
 خطاب شد و بعد از توفی وجه آنها بطرا و مختل شدن نفوس
 قدسیه امتنان و شعبان از نفوس بنویسه و ولویر با این میان
 ندارد و چنانچه با آن متصلند چنانکه آن متصل معنوی است
بهر که چراغی نور شمع را کشید هر که بداند او را بفهم
 شمع دیدن همچین ناصد چراغ را نقل شد دیدن آخر لقا
 اصل شد و مثل برهان غایت بودن عقل برای نفوس فلکینه
 موضع خود میرهن است که حرکات افلاک را اراده است و طبیعت

۴۷ ^{۱۱۱} غیر مفادین شعور نسبت و تقابل آن موجب تطویل است و همچنین
 سهل الملاحظ است که چو به و فوایح آن که مرکبات عالم کجای پیدا
 میشود هم بواسطه افلاک است در میان آن کوان و عالمی و
 معطی فایده نمیشود **فرد** خشک ابری که بود ذاب غیث نماید و
 صفت آب و غیث و حکم فرمودند که چون عناصر فصل و افعال
 فکر و انکسار نمودند و سورت کیهانات شکسته شد در وحدت
 و بیاطت و اعتدال شبیه میشوند با فلاك و چون با اعتدال
 اضرب باشند مخلع میشوند با آنچه فلاك بآن مخلع شد اند که
 خلعت جبات باشد که الموسط بین الاضداد کالحال عیاض
حضرت امیر المومنین علیه اشارت باین فرموده در حدیثی که در
 عز و در مد کوه است که وخلق الانسان ذائض ناطقه
ذکته بالعلم والعلم ضد الشبهه جو امر و ابل ملها وان
اعتدل ما جوارق الاضداد ضد شادک التبع التدریس
 شباهت با سمان هرگاه مناط جبات باشد چگونگی و جبات

در پیش

۴۸ نداشته باشد و قابل جبات در ابدان روح بخار می است که
 مطابای نوای مد که و محرکه نفس است و او را غار سپان و
 کوبند و اگر در مجرای او سده بهم رسد آن عضو از جبات و حش
 و حرکت که آثار جبات محروم میشود و فایده ای از آنرا که در مجرای
 و مایع است خداوند جلالت فایده مظهر نوای مد که باطنیه
 نموده و آن قوا را آینه صور عالمین فرموده صور آسمان و
 و اشکال اشخاص و صور اصوات و در واج و غیرها که محسوسه
 بالذات و متخذه و منوره اند همه را در آن خاصه ای نموده است
بیب چون دمی دو کلام می آید کند و در کف دودی که
 عالم کند و خداوند جو امر اجماع علویه و روح مجاز و انشا
 کبر مفر و فرموده چنانکه فرمود ثم استوی الى السماء و در حدیث
 پس نصیر بدخان فرموده با آنکه فلاك و ملکات آسمان
 بسطیه نوده حالی انصاف غصه که اشارت الیه فی قوله عز
 من قاتل وجعلنا السماء سقفا محفوظا و انهم و بیننا و بینکم

سُبْحَانَهُ دَاوُدَ وَغَيْرُهُ لَكَ اِذَا بَاتَ دَرُغَطِيمٌ سَمَوَاتٍ بَابِ هَجْدٍ
 که مانند روح بخاک و خاک انسان صغیر است که جانش را با تمام
 پذیر است لیس عاقل بصیر و فرزانه خیر اگر آسمان را روح
 دخی و بخاک انسان کبر کوید و دانست چنانکه اگر روح بخاک
 دخی انسان را آسمان جسدان صغیر خوانند بجای است زیرا
 که چنانکه آسمان لطیف است و محیط ملائکه همچنین این روح
 لطیف است و محیط قوای مد و که در حرکت کبر خواست که کما
 دخان است قوله الحق و له الحکم مطلقه را برسد توقف در آن
 دیگر آنکه حکم بجای آنکه و غلبه آن حدیثی است مثلاً بیا
 از احکام دیگر آنها مثل قوله العزیز بقا من الشمس و غیره
 و چه بنویخته است حکیم * از ملک نه فلک چو کفر آن است
 ملک اندون فلک جان است * عرض و که می و جرمهای کرا
 کند از بهایم و حشرات * خفنا و مکن حاد قبان * همه با
 جان و مهر و مد بجای * و دعوات استهلاک و غیره لک که

که از انتم هم مانده است دلیل بر طلب است در نه بصیر و چون
 حرکات اینها اراده باشد غایبی و مطالبی در نظر دارند که
 حرکت طلب است و طلب مطلوب بخواند و مطلوب فلک مثل
 جزئیات جلب ملائکه شوی با دفع منافعه غیبی غیبی باشد چه
 شهوت و غضب بر لب زبرا که جسم او از تحلیل و تحلیف غریب
 پس ابداع قوای شهوت و غضب در آن بی فایده است و مطلوب
 مادون او نیست چه مادون که عالم عناصر باشد و بی پیش و
 ندارد حکم عناصر را نسبت با انسان کبر چون حجر مثانه دیدند
 مطلوب او مافوق او است و امر عقلی است که از برای نفوس آنها
 شهوت بعد شهوت و غضب بعد غضب نسبت بقول دست میدهد
 و چون کمال عقلی بی نهایت است طلبات و رغبات آنها هم
 بی نهایت است و مطلوب آنها همیشه که واحد باشد صغیر و کبیر
 واجب الوجود باشد چه واجب الوجود و غایب و حد و دیاطانت
 و حرکات اجلاک و طلبات آنها مختلف و گوناگون است چه حرکات

بعضی بر فوایس و بعضی بر خلاف فوایس و نیز در معرفت
و بطور صفا و نند که بعضی در بیست و چهار ساعت و بعضی در
در بیست و پنج هزار سال و در وقت سال یک دوره طی کنند و بعضی
در سی سال و بعضی در صد و اند سال و بعضی در یک سال و بر
فایس اختلاف است در بعضی و لیکن پیش از این اثبات شده با
عقول کلمه از ضعف بر و در کار هستند و باقی بقیای و از خود
همه ندارد چه احکام امکان است بعد از آنکه آنها مستحق است
بجز امکان ذاتی که محقق است در سطوح و در حجب و کان و از
و امکان در حق آنها مرتفع است خاصه عقل اول که اشرف از همه
ممکنات و در مرتبه ذاتی است پس مطلوبیت آنها برای نفوس ملاک
مطلوبیت خداست در حقیقت و نفوس افلاک که مقصد از این است
سوفیان که پوشش همه از هم دوست و در خوش همه و از با
مطابق عوالم باید دانست که چنانکه حق تعالی برای هر یک از
عناصر خردیه اصل کلی مقرر فرموده از جهت غایت است از آنها

مشکله

مشکله اشتر برای هر ان خردیه و در باها برای متناجزیه و بر این
مبایس کن با و همچنین برای عقول خردیه که عنايت نشان آنها
الیقاست منعی قرار فرموده که عقل کلی باشد که این عقول خردیه
مانند شلوط و آنها را جدا و در سواست آنهاست **هدایه** اما
اد که نقلیه بر این طلب شایع است و از آنجه است قول امیر
المؤمنین علیه السلام که در غرر و در وسعت و در راه الله عنه آورده که
عليه السلام عن ابي عبد الله عليه السلام قال سمعته يقول عن الصادق عليه السلام
الفروع والاشجار كلها فاشرف وطاهاها فاشرف لانها
هو تنها مشاله و طهر عنها افعال و در حدیث آخر از امیر
المؤمنین علیه السلام سوال کرده از نفس و حضرت اقسام او چه نفس را
فرموده تا آنجا که فقال قوة لاهوتية و جوهرية بسيطة خبيرة
بالثبات افعالها العقلية يدوم وعنده دعوت واليه طاعت و
اشارة و عودها اليه اذا اكلت و شابهت و منها يدوم الموجودات
والتي تعود ثم قال التالما العقل قال مجرور ذاك محمدا

بالاشهاد من جميع جهاتها عارف بالثقل قبل كونه فهو علة الوجود
 وهاهنا الطالب عنا بدو چون این مقدمات بدانست عقل بشر
 باید تشریح بجهت کند وجود مبارک را بجهت انبث و روحانیت
 و بداند که روحانیت و جنبه معنی حضرت خاتم صلعم عقل کلی است
 معنی عقل اول چنانکه سابق مذکور شد و بدان که براهین عقلیه
 هست بر آن وجود مبارک بحسب طائفت که اصل در وجود هر
 روح است و هدایت و ارشاد و تسهیل معنی و تقنین قوانین
 علیه باو مقتضی میشود خاصه در وجود که صورتش هم معنی آید
 جسدش هم روح و نفس هم عقل چه عقل کلی و نفسین چه
 روح اعظم سبق برده از روح الامین چه معنی معنی
 عالیه و کلمات نامات و کلامه منه اسماء السجیة و حکامی و
 براهینه که از برای وجود عقل اولست هم میگرد وجود آنقدر
 و در این دعوی آنها نیستیم که همه اعظم غناء منزهین و انعم
 اخبارین که اهل روانی با و در اینند با ما شریکند و در این

و در این طریقه که روحانیت و عقل اول است مجد بکند و در اصطلاح
 ایشان حیثیت مجد بهر حیثیت است و در عقل اول و بدین طریق جمیع
 میشود میان آنها که در باب صادر اول ازین تعلیل و سبب است
 فرموده اند اول ما خلق الله العلم و جاقی اول ما خلق الله روح
 جاقی اول ما خلق الله نوری و جاقی اول ما خلق الله المشی و جاقی
 اول ما خلق الله جوهر نظر الیها نظر الحسبه فذا من اجزاء
 ضداد ما ثم ارفع منه بخار کالدخان فخلق منه السموات و الارض
 و خلق الله من الماء و من الخلق منه الارض ثم اربها الجبال و من فرغ
 که نحن الاخر من المتابعون پس بگویند و الله تعلم که هر شادی
 بپایان هر که آینه است پس او را عقل بشیر نموده اند با تبحر
 که جوهریست مجرد و مجرد چون از وجود ظریفی و بیاعتدال
 و تمامه و مانع علیه و معارض علم است و معلوم و عالم و بدین
 خود و غیر خود چنانکه حق تعالی فرموده الاعمى وهو اللطیف
 و لطاف اشارت بقرین ذات اقدس است معنی آبا و جدانند حال تقاضا

مخلوقات خود را و حال آنکه لطیف بجز آنست و غیر آنست یعنی آن
 مجرد علم بذات خود دارد و ذات حق علم هم مخلوق است و علم
 مستلزم علم معلول است و علم حق و مجرد و تصور نیست نه حصول که اگر
 معلوم خود بودی بصورت علمیه مانند علمش بجز در صورت معلوم
 بودی نه خود چه صورت غیر است و نفس ناقله هم در علم حصولی نه
 مانند عقل است خود علم و عالم و معلوم است بدون آنکه در
 وحدت و لیاقت و حتی آنکه تکرر جنبه نخواهد و میرزا است که
 علم مراتب دارد که متفاضلند بیکدیگر مرتبه از علم عرض است
 چون علمهای صورتیه حصولیه و مرتبه جوهر مجرد عینی است چون
 علم نفس مجرد و مرتبه فواید که خود نفس است و مرتبه جوهر مجرد عقل
 چون علم عقل مجرد و مرتبه فوق التمام و واجب الوجود چون علم
 واجب مجرد دیگر واضح شد که جوهر اول عین علم و عقل است و اول
 مثبت گویند از آنجه که آن وجود عین خواستن خود بلکه خواستن
 او است مبدع خود را چه دانست که پر است از نعم و بهای حق و عشق

حق و عین خواستن صلی خواست اشبار مثل نفس ناقله که عین خوا
 خود و عشق مجرد است و خواستن او هر چیزی را که غیر خود است بالحق
 خواستن پس در هر نفسی اولاً خود او مطلوب او است و هر مطلب
 را بجهت این مطلوب میخواهد پس اگر بجای آنکه بگویند نفس با
 بیدارست بگویند علم و مثبت دادن و خواستها مشق است در
 گفته اند چه اینها امارات متفاضله است در عین و جوهر است
 و فواید الجوهر هر چه آنکه در علم گفتیم پس صحیح است که جوهر اول
 مثبت قطعه است و اما آنچه ما نوشتیم که ان الله خلق الاله
 بالمشبهه و المشبهه بنفسها پس مراد ما آن وجود منطبق ظهور نیست
 هر مهیات بوجود حقیقی موجودند و وجود در تحقق وجود دیگر
 نمیخواهد و اولاً عالم فرموده اند چه واسطه نگارش خواست
 مبدعات و مخترعات و کائنات را مانند کلک مهر بر در دست
 دیب یا ندیری که دبایان حال گویند بیت در کف کاتب و طوایف
 مدائم کرده بین الاصعبین و مقام بیت نیست و من جنبه انداز

۷۷ اولست درین دم بدم جنبش مکن: و این علم را اضر اسرار بسیار است
 یکی از آنها نگاه داشتن نفوس نفوس است چنانکه اینها هم اضر اسرار است
 که بعضی از آنها اصول بسیطه است و عقل بسیط عبارتست از مملکت
 حلاوت علوم و معقولان مجرد و محیطه در محال طلب و معقول
 نفسانیته و از اوج فرموده اند چون جان عالم و جان عالمها
 و جان جنبش است باین الله تعالی بهم عوالم و اوز و فرموده اند
 چه معنی بود ظاهر بالذات و مظهر للعبر است و این معنی
 حقیقت وجود مطلق است چه وجود حقیقی ظاهر بالذات و مظهر
 همه مهبثات است **بیت** آفتاب وجود کرد اشراق نور از سیر
 گرفتارانی پس صا و اول نور حقیقی او است: **بیت** آخر اول
 پدید از صبیح غیب بود نور پاک او بی هیچ ریب: بعد از آن
 آن نور مطلق و در علم کشت عرش و کرسی و لوح و قلم: **بیت** علم
 از نور پاکش عالمه است: **بیت** علم ذریت او آدم است: **بیت** و صفت
 او ستم ملک و در وجود حقیقی او که نور حقیقی او است و مظهر

در مختصر

۸ نور حقیقی و فرود حق فرود بسیار است اول آنکه حق قائم نیست
 چه عرض است و حقیقی قائم بالذات چنانکه حکای اشراف حق صفا
 را نور الاضداد و معقول کلیه را انوار ظاهر و نفوس را انوار **بیت**
 دانند و **بیت** آنکه حق بی شعور است و حقیقی هم ستم آنکه حق
 خواهر اشیا نابین و اظهار الوان و اشکال میکند و با حمله همین
 دیدنها را ابراز میکند و حقیقی هم مدد کات و معانی بخبرده
 ذات مجرد را اظهار میکند چه مهبثات همه اینها وجود مطلق
 و ظاهرید و وجود مجنون اشیا موصولت و از مراتب وجود حقیقی
 که نور حقیقی است علم است که العلم نور بقدره الله فی قلب
 لیا و نفوذ دارد این نور در طواهر و باطن اشیا که بود علم
 حقا و اشیا منکشف میشود برای عالم و در حقیقت نادر ظاهر
 و باطن همه از حق است که الله نور السموات و الارض و فی الدنیا
 و ازین بکریمت و با حلی الحق اگر ماه تابان در شب عالم را بنور
 خود بپاراید در حقیقت مهر کرده چیدم آنکه حق اول دارد

و ان لا احب الا فلان بخلاف جیفی چه جیفی وجود عدم نمیدارد
 مهمت امكانه عدم نیز است چه هیچ مقابل قابل مقابل
 خود نمیشود چه قابل و مقبول باید با هم جمع شوند مثلا با حق
 قابل سواد نمیشود و بالعکس کاغذ مثلا قابل هر یک میشود
 بخواهد و نور قابل طلعت نمیشود و بالعکس فضای عالم قابل هر یک
 میشود و از اینجا است که حکما به قولی باقی در احوال قائم میگردد
 و مهمت امكانه در قبول وجود و عدم مثلا قبول استند قبول
 صورت مقابل به و این همو که حکما با وفا کنند عوه است محض و صیغ
 مانند علم محض که کنیم و هر استعداد و عدم شایق در وجود
 طبیعی که هست شعبه اسناد از او چنانکه هر فعلیت در هر موجود با
 که هست شعبه استیلا صفات حق تعالی است و این نور از این
 و سایر انواع اهر و انواع اسب همدیگر سماوی و ارضیه و انواع
 مفهوند و در بحث نور اهر نور انواع اهر بهر بهانه
 مثلا اهراد انواع و نرات و در و بحث نور شمس از وجهی و از

جمعه ختم

جوهر فرموده اند نظریات که جوهر معزوب که هر است و او که
 پس که آنما به هر چند در فقه آنحضرت باشد چنانکه در کاسه روح
 که بعد از آنکه حق تعالی عقل را از مرتبه فرمود که بفرست و جلال خود
 قسم که بنا بر این است که مخلوق محبوب و کرامت بر از نوبت خود دم
 نظر هست با و فقار است نور که با بخت مراد و در بیان او
 در نور حق تعالی و آب شدن ادا و احاطه متعلق شدن او است
 با بدان طبیعتی فلک که و عنصری و خواه با بدان صورتی ولی به
 بخلاف آن روح مطلق از مقام شایع خود فال ضالی و جلال انوار
 کتب و یکی از انواع بلاوت بماند و او در او در نفس است که است
 از سما و مدون کافال ضالی انزل من السماء ماء خالص اوده
 بعد از او و از بریدن خدا تعالی از دکان او آسمان را کذا
 از بعد از او و ارض را اشاد است با آنکه من مرتبه نازل از نفس است
 چنانکه در بد غلیظ از آب است و همچنین روح تجاری که است
 این بد است و فوای آن همه مراتب هستند و می بینی که صفا

۸۱ هر دو فصل هر را بخود نسبت میدهد و التذاذ و التامه ایها
 از خواست پیش از تکلیف نفوس ایها بوجود آمده اند چنانکه از
 تطبیق نفوس قطعه معلوم حقیقه و معارف حقه و اعمال
 صالحه و احلا و حسنه علی مقامات و ارفع مدارک که عقل با
 باشد پیدا میشود البصیرة الکلم الطیب و العمل الصالح
 بر صفا و ارضی که هر عناصر باشد از مقام نازل نفوس ملکوتیه
 آمدن و ادسای جبال اگر ارضای بدان باشد ارسای جبال انا
 و اگر عناصر باشد همین جبال معهود است و چنین است زید
 آبر شریقه و اگر ماء سابل در آبر را وجود بگیریم زید شینا
 مهتابان مکانه باشد که مثل سابل و مذهب جفاء و اما
 آنکه فرموده اند که نحن الاخرون السابقون بقریب است که
 عقول کلیه که در عاقبت ایشان است چنانکه فوائده وجود
 همچنین خواهند زیرا که عقول صاعده و نفوس صاعده با
 عقول نازل و نفوس نزولی و در مرتبه از یک نوعند بلکه همین

عقل

۸۲ عقول بنویره و ولویه که در جلال بیب ابدان کو با کینه انداخته اند
 و کلیه دارند آخیز چون غایت عالم کون هستند بحسب
 طول و سائند چون علت غائیة اند علت غائیة در علم عالم
 سابق است که اول الفکر آخر العمل و از این جهت است که حضرت
 خاتم ص مخاطب آمد مخاطب لولا که لما خلفت الاملاک بیب
 سرخیل نوری و جمله چنانکه مقصود نوری هر قطعه باشد و نیز
 آخیز در سلسله نزولیه بحسب ابدان سابقند بر ابدان شریف
 و بحسب تقدم بالذات که منوع و مقوم و متکمل ابدانند و نیز
 تقدم در هر که دعاء وجود تجربه است بلکه عقول که در کون
 بشریت هستند و کاملند و اسیال نیستند و در عالم ابدان
 و بین در این عالمند هدایه چون و انقیاد روحانی است چنان
 عقل کلی است و در تخلق و تخلف مقام تمکین و اتم است
 و هم شریف و در آفتاب عالم تاب روح اعظم و مطهر است
 چون نظره معادیه و در دایه عذب فرانی از عان خواهی که

۸۴
 با حکمی که برای آن آفریده اند و او است مثلاً آنکه ساینده است
 و از پشت سر هم میبندد و مثل اینها چه حکم روح را گرفته بود
 روحی که چنان کلفتی و وسعتی داشته باشد که ششصد و چهل و یک
 او علیه بر حکم جسم نفاذ شده باشد پس عقل کلی چون علم حصولی
 دارد باشد و از آنجهت در دنیا است همه جسم است و از آنجهت
 ششصد و پنجاه است همه کوشش است و همچنین در باقی همه عین ادراک است
 پس پس بنده گفته اند فی الزکراف: جسم با یکان صفت
 افتاد صاف: گفتنشان و نقششان و نفسشان: جمله جان
 مطلق آمدی نشان: جان دشمن دارند و جانی است
 چون در زبان نزد او اسم است و حرف: این جان اندر شد
 کل حال شد: و آن ملک اندر شد و کل پاک شد: آن ملک
 کردی محمد امیر است: و آن حدیث با ملک او واضح است
 آن ملک باقی است از میراث او: با او اندان داد و تان او
 جوی: و از اینجا است که جمیع شریف و واسع و نفاذی است

۸۵
 عروج و نزول فرموده جانی که روح بزرگ بدن را خفیف داشته
 باشد در حال حیات چگونه خواهد بود حال بقدر که در قدرت و
 مساحت مثل این ایدان باشد و بحسب روح اصناف مضاعفه
 این ارواح بلکه ارواح کلیه باشد نسبت تخفیف و تلطیف را
 مقابله کن و عقل را عوائف دهد و نعم مایل: تفکّر و حاجات
 آتشنا فرمایند: حتی اذ املت بعرف الراح حق و کادتن
 بما حوت: ان الجسم تحق بالارواح **نکته آخر** لزوم الحلق
 آنکه در کاف مذکور است که خداوند جل شانّه عقل را آفریده
 با افعال فرمود و چنین است حکم عقل کلی اینجا حکم که چون
 سفر گوی خلق کرد: تکویناً و سقراً از خلق نسبی خلق کرد و تکلیفاً
 بقایا بالله بعدا لقنا و صحو بعد المحو با فیه ما مورد شد لغیر
 از حق بحق نسبی خلق از حجه تکمیل و ارشاد خلق پس حدیث
 در کثرت و خلوت در انجمن داشت و پشت سر و پیش رو
 صید بدین بحسب قبل و بعد در سلسله طولیته نزولیه و صعودیه

نکته دیگر حبیبی ماضی و مستقبل سلسله و مضارع است که گویند
 شده است باین خدا و لیکن نوزده لای بنی مدینه لا و راء
 ظهره پر پشت سر را می بیند چه نوزده ای ظهر را نامیده
 بنواشبا دیده میشود چنانکه نوزده شبید با حلقه او
 نوزده صبح میشود و چیزی دیده میشود و انتخاب نوزده
 چنانکه مستقبل را گرفته که اولیاء امت عومه اهل و دشت
 اویند و دولت حق او بی زوال است چنانکه در بیان خامنه
 او باید همچنین نوزاد از ماضی هم بخانه نکرده که فرمودت
و آدم بن الماء و الطین و فرمود که نزل الله بقوله من الاصل
الشاخه الى الارحام المطهرة میشود که بعد از حفظ ظاهر در
 اصلا ب و ارحام عقول فواح و خواص و نفوس قدس است
 شود بلکه علی که حسنه است از حسنه است باین از
 و کلین روحانیت خود خبر داد که کتب جمیع الانبیاء تراویع
 الانبیاء **نکته آخری** مقدراست که در خط استوا

زوال

زوال که نوزده شبید بر همت الراس کن در هیچ شاخه سابه نداد
 پس انتخاب در خط استوا می معنوی معنی بود که موسی آداب
 کرت را بیشتر مراد و عیسوی و حده و نوزده و مجرب را ز با د
 مواطی قبله این مشرق و از آن مغرب بود و حضرت محمد صلی
 و حدت در کرت و کرت در وحدت مثل کفر المیزان المتساوی
 داشت و قبله بنی المشرق و المغرب پس آفتاب جفت در دونه
 فی الراس وجود مبارک او سابه نکند داشت و همه نوزده **فصل**
 در بیان خامنه انتخاب است کما فی الفرائض المحمده و لیکن رسول
 و خامنه التبتین چون دانسته شد که روحانیت و عقل کلی و
 غشین و بدو سلسله نزولیه افعال حق خالی است و نفوس
 بر و حق نفوس نزول است و هر چه در آن نفوس بوده باید در این
 نفوس ظهور رسد کما بقده که نفودون چنانکه آنجا عقول کلین
 و نفوس کلین صعود و طبایع دهریه همچین با ذای آنها است
 باید در صعود محقق شود لیکن در نزول الاشرف فالاشرف

کفر

از حق بدیدار آمدند و در صعود الاخنس بر میگرددند و از
 اینجا است والله بعل که جمله غرض در اول چهار بوده و در آخر
 هشت میشوند و بحمل عرش ربك يومئذ ثمانية پس انتخاب در
 عروج رسیده مقام عقل کلی که در اول بوده است و در هر خط
 حلقه هفتی و بصفت با هم پیوسته پس وجود مبارک او در
 مقام رفیع و ابله و کالات عقول کلیه و جزئیته را و او است و اینها
 مقام فوق اویند کاسا لتواند الارض و فاضلتها هم این
 سیمج مذکور است و کاینکه انا وضع از قرآن است جمله
 نقشی از نقوش پراوانست بلکه رسیده مقامی که خبر داده
 کلی مع الله و فن لا یعنی فی ملک مقرب و لا یعنی مرسل پس اینجا
 بعد از مرتبه او که مرتبه احدیث و او است مثل اعلا و حق که
 در عالمین امر و خلق مثل مذکور و در آنرا که فعلیات و کلیات همه
 عقول اوابل وجود و عقول صاعده نبوت و ولوت و غیرها را بوجه
 و اینست جوهر کثرت مانند شعله اویند چنانکه فی الجمله کالات

کالات و اینها

کالات انواع است الحمد لله الذي خلق الانسان و خلق من مضالذ
 طينه لاسرا الاكون ابنت که در باب ثمانیست انحنس حق فرمود
 انك لعلی خلق عظیم و خود فرموده نعتی لا یمکاریم الاخذ
 و نیز فرمود انستبد و لعدام و او و فرموده او تحت خدایت
 خلق چه انحراف و تضلک و لا یستلست و معصوم از خطا است
 ما یطو عن الهوى و اولست مثل عدا حق که در عالمین امر و خلق
 مثل مذکور و ابنت و الله بعل که از جوه قولی فعلی است
 بنی ای پس مثل مثل الاعلی است پس چنانکه در سلسله
 عرشیه عالم النبیین او است بحجه الخطاب حکم جانی که جان عالم
 بود برین و غلبه بکجهان معنی برصورت و اما معنی المعاف و جیل
 المعاف جمال ذی الجلال است مثالی که الکلام عباد و انت
 العفیة با من هو للعقاب و معنا جلیس و نیز عواطف طایف
 و در فانی با حقایق مؤمنان و ابد با ازل ساز و انجام عین
 آغاز است پس جمیع سیاسات منصفانرا نسلت و جمیع

کالات و اینها
 کالات و اینها

۹۹
 ادب است و مقبول است و در بعضی اوقات مشرف به
 داشت او است که در بعضی اوقات و در بعضی اوقات
 او است بلکه عاقلین با عاقلین در این جمله یکسانند اگر اینها هم
 شعاع ملکوتی از نور وجود بالذات او که آن من شعاع ملکوتی
 و اگر موسوم است که در مقام اینها او که لو کان موسوم
 ما و بعد الا انما اگر چه است مبشر او و با جمله چشم
 اینها مشرود و منظور او این مقام و الا خصوص حضرت
 که هر یک از اینها را پایه و از ملک حسن و بهاسر ما به است
 مقد است که هر یک از اینها را پایه و از ملک حسن و بهاسر ما به است
 هر یک از آنها را پایه و از ملک حسن و بهاسر ما به است
 مربوط است که از حد خود نروند و در مقدم و سر و موخر
 باشد که مقدم و تاخره از بعضی سلسله طولیه است و در
 تبدل لزوم اعتدال است و هر چه از اتصال بعضی است که
 تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض ليس مرتبة كل واحد

مختار

۹۸
 بجز و ادب و در اسم منافه کردن که اهل معقول است و در بعضی
 که صورت مطلق است و در بعضی اصل محفوظ را از بعضی چگونگی
 ثانی است قال قادم و من و در تحت ثانی و من و تحت ثانی
 الله تعالى المنزل اليك كيف هذا الظل **منا** **منا** اگر اینها
 نظر کرده و در اشیا دانسته که هر چند رافع اشرف است و
 نوع را صفا اشرف و هر چند رافع اشرف و هر چند رافع اشرف
 اشرف بحسب نوع و اشرف بحسب رافع و اشرف بحسب رافع و اشرف بحسب رافع
 مثل طوطی که حکایت احوال حیوان را طوطی را میکند شباهت
 با و دارد در احوال و در حیوانات دیگر و حیوانات اشرف شباهت
 با و دارند در احوال و در اشرف اشرف از اشرف از اشرف از اشرف
 اشرف چون طوطی صوری که در بعضی مطلق است و در بعضی
 قوه اشرف چون عقل بسیط با فضل مثلاً و در روح انسان
 دیگر بدانکه اشرف انواع علی الاطلاق از انسان است زیرا که او
 کل فعلیات و کالات کل را داراست **منا** **منا** اینها خوبان همه را

۹۱
 پوشها داری بلکه او کل الافواع است چه کامل از انسان و
 مقام دانه مقام کثرت در وحدت و مقام وحدت در کثرت
 اما اول پس در این صورت نوعیه معدوم چه در او بود و
 سر نیز از مرایش صورت نوعیه که حفظ مزاج و امراض مینماید
 ناله شیه تا نفوس از بعد مفاسد به بنیب و نظام نزول نمودند
 و در اینست آنچه در عالم نباتات از قوای نباتیه و آنچه در عالم
 حیوانات از قوای حیوانیه و آنچه در عالم جمادات
 تشکلات با اشکال مختلفه در افعال نباتات و حیوانات
 باطن مثل جنات بحسب ظاهر لغدصار قلوب با بلا کلا صود
 فرعی لغز لای و دیگر الهیان و در او است آنچه در ملک
 عالیه چه در کامل و صفت و طهارت و نجاست و او آنچه در ملک
 علام است چه در کمال خود شناسی و خدا شناسی و فرمان خدا
 شناسی و جو کمال است بلکه حضرت حق از ملک برتر شد کمال
 جبرئیل علیه السلام المراج لود نون اعمه لا احزف مست

احمد ابن محمد

۹۲
 احد از یکشاید آن پیر جلیل تا ابد مدح و ستایش جبرئیل
 عارف دیگر گوید چون حلول جشن سازد با خلیل پربود
 در یکجای جبرئیل چون شود سمرخ جانفش آشکار موسی از
 وحش شود موسی واره مدا بحقیقت آن کائنات حقیقی
 افضل از ملکات چه ملک مقید است بمقام نثر و بر آنکه
 از اقسام شهبان بر است و از مقام نباتات مقرب است
 همگی که توحید است و وحدت حقیقه دارد و کامل او که مقام
 عقل علی و عقل نظری در او و فعلیت رسیده و مظهر علم و شد
 حق هر دو شده و او است ذوالقرباسین و الفایز بالمحببتین
 بمقام ملک رسیده بلکه از او گذشته بر این دون ملک و با هم
 و او است و فعلیات و کمال بر این دون و ابدان کرد و اینست
 که او خود خیرید بهیبت لیکن انسان حقیقی سیاح کاملی و اماند که
 همه بلاد را تفصیل دیدن باشد و ملک کبریا ماند که ملک سواد عظیم
 دیدن باشد چنانکه در احادیث است که منام سجد لا یکنون منه

۹۲ **تک لا یجدون بیت** نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل
 آنچه در سوره ای بنی آدم از اوست: **و اما مقام دوم** بیا
 آنست که انسان کامل بمنزله ملک است در مصطفی ظهور و مهیا
 هم موجودات بمنزله مرآت او میدچنانکه او بمنزله مرآت است
 اسماء و صفات اینست **دانه** علم که در احادیث است که در
 و چرخ و پرند و خرنده مخلوقات از خلق بنی آدم و سبب آنست که
 آنچه در انانیت چون آفری دانه است خاصه در دفعی که با پیشتر
 یک اندیشه باشد پس اصل است و معانی او در دفع و او در
 مظهر است اسم اعظم حق را تقدس اسماء **بیت** جزو کل شده
 فرمود جان بجهت کس نازد زین مجاب بر علم: **جان و جان**
 پاک با همه بار شد: **آوی** عجب بر سر آمده **معاذ** اینکه
 شنبه یک نوع دارائی انسان بود اشهاد و نوع دیگر از دارائی
 او آنست که اشهاد در خیال او بکبریه هستند و آنها که در خیالند
 موجوداتی هستند چه ممکن هر جا که هست روح شکوالت معنی

۹۳ دارد و وجودی غالب در خیال وجودش ضعیف است بکن آضعف
 ما دای است که آدمی اشتغال بمحسوسات و ادریس شهر مشاقت
 میکند و نمیرسد و در خواب همان صورت شهر را می بیند و می بیند
 چون بوزن احساس از خارج میدود است و فخل فوی و شاهد
 بلکه آنها که در وجود است تا آنقدر بر آنها که در مواد خارج
 اعتنای نفس مجرب است مادیه و کبریه خبری از آنها نبوده و طایفه
 نمیشد آنها را که طلبی بجهت مطلق محالست و آنها را اعتنای
 بجزئیات مادیه از حاجت است چرا که جرأت کبریه بودی آب سرد
 مثلا اینهمه خلق نداشتی و در آب صنع با آب ذوق یکسان بود
 و همچنین است هر چیزی که خلق او بعد خلق بنان است پس آدمی قریب
 از خلق باو باید بکرازه باشد چه دردی که شش است که شود
 و آبها نمائند و با حشر علی ما فیک فی حیث الله کوید بلکه جا
 و هنرین و غوای او خنده کرده و خلق آنها که شود پس آنچه بر
 قلب و جان ذات روح مدعی خلق دانه باو باید تعلق داشت که

۹۵ غبطه مطهری دانست مجلا کاه خیال چنان قوی دارد که از محسوس
 مناز نیست مگر نزد محقق نقاد معارف و از احوالات که بعضی از
 عقیدین گفته است که مافی الکون شمه من الناس الخيال بالحس
 عما لها من ضعف و چه قوی از منتهای عقل است بحول الله تعالی
 و بکرمه دیگر حقایق اشبار عقل بگویند هستند و این کلام است
 چه باید استیجاب و باید کلمات و استیجاب و ثانیات بود که غریبات
 دارند و باید حقایق را رسید و اینست که حکما در تفریع حکمت
 گفته اند که الحکمة صبر و ده الانسان عالمه عقلی مضاهیا ^{للعالم}
 الفکر مجلا انسان اشرف انواع است و اشرف اصناف و انبیاء
 و صفی اشرف الاشرف اولوا الزمر و اشرف اشخاص شخص خامس است
 که درین انسان کبر چون قلب است درین انسان صغر و چون عقل
 و روح او که اگر قلب نبودی جان ننبودی و اگر عقل نبودی
 روح ندی فعلت بنامدی پس همچنین عوالم جمیع انسا ^{کبر}
 که خداوند جل جلاله فرموده ما خلقکم ولا نعینکم ^{لکفر} و قد

تقریر

۹۶ و حضرت خام چون قلب او و روحانیت او جان او و حق سبحانه
 چون جان جانست مطلقا بیت جان نهان در جیم و تودرجا
 نهان ای نهان اندر نهان ای جان جان بیت کبر بیت کبر
 خام نبودی این عالم طبعی خلقت ندی چنانکه حق جل
 فرموده لولا که لما خلقت الافلاك و اگر روحانیت او که عقل
 کل است نبودی عالم عقول نبودی که عقل کلی او خلقه الله است
 در عالم مجزئات و شخص و خلقه الله در عالم اجسام و حیوانات
 و له المثل بیت علی فی السموات و الارض بیت و بیت در
 امام است و در آن چند فصل است فصل و در درز و افتا
 سجا اشاعره از ایشان واجب است نصب امام بر خدا بسماع
 از راه و جوب لطف بر خدا و لطف بودن آن معلوم است چنانچه
 پوشیده نیست که هرگاه از برای مردم امام واجب الاطاعة باشد
 كما قال الله نعم و اطعوا الله و اطعوا الرسول و اولی الامر منکم
 و غیب کند ایشان را بطاعتان و عهد بکند از معاصی و دفع کند

امام است و در آن چند فصل است
 امام است و در آن چند فصل است
 امام است و در آن چند فصل است

۹۷ نقالی ایشان را پس بصلاح و خیر نژاد و از فساد و شر دور
 خواهند بود و لوله لسان الارض با قلمها و اهل سنت و اهل
 داند نصب امام را بر ائمه بوجوب شرعی و گویند دفع ضرر و محمل
 بر همه کس واجب است و این امام نمیشود مگر نصب امام پس نصیایم
 از باب مقدمه واجب بر ایشان واجب است و این حق ضعیف است
 چه دفع ضرر و زمین دایم نصب کردن خدا میشود بخمار و بلکه
 من کتاب کافی القرآن المجید قوله الملك من کتابه پس حاجت بعد
 ایشان نیست مانند بحث فی حق الله اعلم من یجعل رساله
 بانکه این دلیل سببی است بر عقل بعد من و فی اشیا و انشاء
 که این دلیل را ذکر کرده اند قائل بآن نیستند و بوجوب شرعی
 فانند **هذا به تفصیل** امامت چهار قسم است امامت بنص
 خدا و رسول و امامت به بیعت و امامت بشوکت و امامت از امام
 که امام ثابت است امامت بنص کذب بر امامت دیگری و جمیع امت
 متفقند که امامت بنص خدا و رسول مفقود میشود لیکن اهل سنت

کینه

۹۸ گویند ضرر و محمل کسی موجود نیست پیش ایشان امامت به بیعت
 مفقود میشود بلکه چون در امامت عصمت شرط نیست لیکن در
 در امامت به بیعت گنایت میکند عدالت که اجتناب از کذب
 اصرار بر صفا بر ایشان و در امامت دعوت عدالت هم شرط نیست
 بشوکت هم نزد ایشان مفقود میشود ملا سعد گفتند از او شیخ
 مقاصد گفته است که هر کمدی امامت شود و فقه و غلبه
 و فایز سلیمین کرد بدو بیعت اگر چه فاسق یا جاهل باشد اما
 برای او مفقود میشود و نیز گفته است که واجب است طاعت امام
 مادامیکه مخالف حکم شرع نکند بدو خواه عادل باشد و خواه جاهل
 و گویند مقصود از امامت حفظ بیضه اسلام و دفع نقایب است
 از مسلمین و این خواهد و خواهرها از بیعت و استیلائی بشوکت
 شود مثل اینست قول زید بن کثیر که کفای طمی خرج بالتب و ادعی
 الامامه و کان عادلا فهو امام و ایان و آتایان آنچه مقصود بالذات
 از وجود امام میسر میداند که امتیاز بجهت ایمان است کافی الدعا

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ الْاَمْنَ وَالْاَمَانَ بِکَ یَرْجُو صِبَا دَوْلَتِ اَمَا
باید اصلاح هر دو جنبه نفس باطن خلعتی شود بخلق اسرار
معارف سید نبی و معاد پیر برای عقل نظری و اخلاق بر عکاس
اخلاق و اقامت نفوس از ذلایل اخلاق برای عقل علی ایشان پس
باید در علوم و معارف و اخلاق و اعمال در نهایت تمامیت باشد
حسب باطل نیران خود و امامت و رضا الله عنهم هر کس در این
اعقاد امامت را در حق خدا و رسول با نقی امام سابق بر
لاحق با دله بسیار که بعضی از آنها را در این مختصر یاد کنیم
اول آنکه چون عصمت و علم بالله و صفاته و ملکته و کبریه
در سله و الیوم الاخر و مواهقه بر سبیل ناسبت شرط است و تمام
و اینها از امور خفیه است و مطلق نمیشود بر اینها مکر خداوند
مشفق بر خدایار و محیط بر سراسر و بر کزنده کان بوجی و الهام
نظر الخاطو پس بعضی معتقد میشوند **و قیما** آنکه حسن
پیغمبرها که اشق بود از والد مهربان بولد آباد آوردن از اینکه

تخصیص

تخصیص نفر ما بدینین امر عده را و اکتفا در باقی و حال آنکه
امور خفیه را ارشاد فرموده حتی مثل آداب تجلی و اسما با
آن حدیث مشهور بین فریقین که در مرض موت خواست تا بگوید
فرمودند تخصیص را و فرمود اشوئی بدوات و فرطاس اکتب لکم کلاما
لن یضلوا بعدکم فقال کسر دعوا الرجل فانه یعجز او یهتد
امامت مانند توت لطف است و لطف بر خدا واجب است و
عبادت از منزلت اهل بیت و بالجله از عدلیه که فایده یو
لطف علی الله و بوجوب مهربان عباد الی الله و این از اصول
و قواعد و عقده عقاید ایشانست و چون باین فرع شاخ که خصیص
امامت میرسد ساقط شده نسخ اصل وضع عقده میباشد
و مصیبت بر امت واجب میداند فنکصوا علی الاعقارب در جواب
الفهری **مدایه** احتیاج کرده اند امامت بر غیر مطلقان
بعث مجید و جبر **اول** آنکه نفوی از امت را تصرف نیست
امر غیر و هر چند غیر عده فلیلی باشد پس چگونه ممکن است که متو

۱۰۱
 بیاذینماید بر تصرف در امور بین دین و دنیای کلی است از امر دنیوی و
 اموال و فروج خصوصاً که اهل بیت بکفر با او باشند چنانکه
 فاضل عقد و سیدش بیکه از قول علمای اهل سنت هستند
 در موافقت و شرح آن گفته اند که واذ ثبت حصول الإمامة
 بالاجتماع و الیعه فاعلم ان ذلك الحصول لا يقتضي للاجماع
 من جمیع اهل الحل والعقد اذ لم یضم علیهم علی هذا الاتفاق
 دلیل من العقل و التمسع بل الواحد و الاثنان من اهل الحل و
 العقد کافی فی ثبوت امامت و وجوب اتباع الامام علی اقل
 الاسلام و ذلك لما لنا از الصحابة مع صلواتهم فی الذین و
 محافظتهم علی امور الشریع كما هو حقیق کفوا فی عقد الإمامة
 بذلک لان الامم کور من الواحد و الاثنین کعقد کم لا یجوز عقد
 الرحمن العرفی بجمیع و لم یشرطوا فی عقد ما اجماع من فی المدينة
 من اهل الحل و العقد فضلا من اجماع الامم من علیهم
 الاسلام و یجهدی جمیع اقطارها هذا کما یضی و لم ینکر

۱۰۲
 علیهم احد و علیهم اثنین علی الاکفاء بالواحد و الاثنین فی عقد
 الامامة انطوت الاعصار بعد هم الی و فاشهد ان اهل
 حیان بکون ذلک العقد من واحد و اثنین بمشهد نبی
 عادله کفی للخصام فی ادعاء من یزعم عقد الامامة له
 ستر من عقد له مجردا فانه اذ لم یشرط الیه العادله
 فوجبت الخاصیة بالعقد ستر و اذ اشرطت ان یضمت
 ذلک العقد غیر جمیع اثنین و تعبیر از انها انکه یضی از
 علما اثنان فببر که دو اند اهل حل و عقد را بامری عیسی
 و نه بیکه انکه امامت بر سبب موتی بقصد میشود و چه عقد
 که هر فردی مخصوصا نصب کند و مدعی فرج او شوند و ثانی
 و ظاهر شود سبب انکه نصب ضنا کجری است بر سبب
 نمیشود بر بطریق اولی امامت که امر است کلی بر سبب شود
 چهارم انکه امام نائب خدا و رسول است بر این بدینقیس و ثوب
 کند باشد چنانکه مفاد فرقی مذکور است که در ثبوت اثنان

۱۰۴ مشهور است که در بعضی والا نایب مردم خواهد بود **فصل**
 اختلاف میان اهل بیت و اهل سنت در مسئله امامت بسیار است
 و عموماً آنها چند موضع است **اول** و جوب نصب امام است که
 بر خدا و معصوم است یا بر امت و خداوند است که الله بحق
 الحق بکلامه **دویم** آنکه وجوب عقلی است مانند وجوب
 معرفه الله یا شرعی و حق وجوب عقلی است چه حسن و چه اشیاء
 عقلی است و اشاعره اهل سنت شرعی اند چه حسن و چه اشیاء
 پیش ایشان شرعی است **سوم** عصمت امام است که در نزد ایشان
 شرط نیست و در نزد امامیه شرط است چه امامت مانند نبوت است
 و در تقویم دین و محافظت آن از بداد و نقصان و تحریف و
 تبدل و فساد پس ثبوت مکرر بنائیس و بقیه و هر یک در
 حدود و بفاه هر دو محتاج است بعلت محدثه و بقیه و محتاج
 بودن دین بعلت بقیه شیهه است محتاج بودن عالم در بقاء این
 صانع فانی و فی الحدیث التوحید الحق هو الله و القائم به **الله**

۱۰۵ و الحافظ له یمن و التاج فی شیعنا **پس باید معصوم باشد و علم**
 عمل از خطا و سهو و لبان پیش از نصب و بعد از نصب **فصل**
 گذشت **دلیل دیگر بر عصمت** آنکه حالت امام طایفه است
 بیفزاید و از خطا است بر امت و هرگاه امام جائز الخطا باشد
 افتد بامام دیگر و نقل کلام باو میکنند پس اگر آنهم چنان باشد
 و بجای او نقل شود لعل لازم آید **دلیل دیگر** آنکه امام معصوم
 چنانکه گذشت از عیبات طبعی و ادخل است در باطن و بگو
 عصمت امام محل کلام باشد و حال آنکه چنانکه روحانیت نیست
 عقل کلی است و حاکمیت امام نفس کلیه و روح کلی است **چهارم**
 چون آفتاب آمد و شمعها بجای اند و مقام **خمس** الله **عصمت**
 اصل است و مطهر ذاتیه است در احوال و احوال و در حاکمیت
 هست در مطهر ذاتیه است و با عرض می بینید طبعی است **لیکن**
 ارواح مطهره را روح القدس می گویند و است مصواب بلکه جانی که
 صلاهی اخوان الله علیکم کرم کوش هوش و منقذ را بنیبر باشد **ششم**

۱۷ دین است چه عدم معرفت شخص فرعی از فروع دین و اموجیان
 شود که بر جاهلیت مجرد و فاضول الله بیستاد که از اعظم
 اشعار است درمناج گفته است که مسئله امامان از اعظم مسائل
 اصول دین است و بنویخته است **یجزم** از مواضع اختلاف
 تقدم مفضل بر فاضل است که عقلاً و عرفاً و فاضل است و اما
 جابری اند و اهل سنت جابری اند و خلاف مفضل عقلاً و
 نص قرآن است اوله تعالی علی الدین علون و الذین لا
علون انما یذکروا الالباب و قوله ان یهدی الی الحق
اخر ان ینج امن لا یتهدی الا ان یتهدی فما لکم کیف تحکمون
 عقل کدام محقق بخوبی میگوید که بیعت که عالم از خدا شرف
 اشبح اکرم مرادون **دایب** جای آنست که چون موج زنده و دل
 دین تقابن که خرف میبشکند با و از او **نصب** امام پیش کل
 امت برای تنظیم نظام است و این فایده مشترک نزد تمام است و
 خود بی نظامی بدتر از تفصیل مفضل بر فاضل نیست چه همه

نظمها

۱۸ نظامها از جهت پیدا شدن وجود فاضل است **دایب** صد هزار
 طفل بر برین شد **ناکلم** الله صاحب دین شد **صد هزار**
 عقل و دین ناراج شد **ناحج** صاحب معراج شد **و تفصیل**
 مفضل عدول از عدل است چه عدل وضع هر شیئی است در وضع
 لایق خود که بالعدل قامت السموات و الارض و اگر عدل جابری
 بود یعنی آدم خلق مخلقت و لغد که قنایندی و مخاطب خطای
 آدم خلقت **لا شیه** لاجلک و طفنک لاجل بامک و تفصیل
 مفضل و ترجیح مرجوح بر مخلوق هم دایب هنگامی که علی بن
 الاحوال است اگر عقل او بالفعل شده باشد و اگر خلاف واقع
 شود از عدم حجت و هم غلطکار و خیال سبک است که انان
 در حقیقت بدانان بلکه چهار دانان **انان** و انان **انان**
 و انان عقلاً بلکه انان لاهوتی که بطلوبت و الله و بطلوبت الحق
 الحق و آدم اول است چنانکه حقیقت علوی بر فرموده **انا آدم الاول**
 و فیما یخبر **سافر** واقف و ان کن ابن آدم صورته **فلی فی حق شاهد**

۱۰۹ یا تو بن و خالفین و در غلو و اضطراب اند فرقی از معتزله گویند
مفضل مفضل مجبه مصلحتی جایز است و اینها با آنکه حسن و قبح
عقلی دارند و خود را عدلته شمارند بحجاست که بحین مضافه
کنند چه عقل مصلحت کامله را در مقابل این میرسد و مصلحت عقل
کامله را در حکامی که میرسد موجب دفع ایمان و انداد بایست
چنانکه پوشیده نیست و اگر مصلحت و مفضل و مفضل باشد
مروج و مفضل نسبت بمصلحت مفضل فاضل و مرجع نمیشود مگر
آنکه جایز باشد مفضل مفضل و این صادره است و فرقی از
اشاعره گویند مفضل مفضل که در علم و عدالت و شرف و شجاعت
مفضل باشد ولیکن در حفظ حوزه ملت فاضل باشد و فاضل
امام پیش ایشان نیست مگر حفظ حوزه پس آن الهی امامت باشد
و این مردود است بآنکه فایده امام نیز همین حفظ حوزه است بلکه
ایفاء دین و حفظ ایمان جمیع مرابطه علماء و عجماء و حقاً از نظرون
اسلام و نزول و اهدام و معرفت دنیا بن ملک و اسرار شریعت

در فروع

۱۱۰ و بر فرض آنکه فایده همین باشد حفظ حوزه بر هیچ شریعت و فائز
عدالت مطلوب است و این سرمانه کلی مضافه از علم و معرفت و
عدالتی که در علم اخلاق مفضل و شریعت است و عصمت که فون
اولست و اگر حفظ حوزه بر هر نحو که باشد مطلوب چون باشد از حجاب
و امثال او بلکه از هر شئ بدتر کرد و چه جای آنکه در علم سابق
المدن هم علم که اصل این اصول است سبب التالیفین بود و پوشیده
نست بر مفسرین **فصل** بدانکه از مواضع خلاف است
در تعیین امام اهل سنت بر آنست که امام بلا فصل بعد از رسول
ابوبکر است بنا بر اعتقاد امامت بر بیعت و شیعیه بر آنست که
امام بلا فصل علی ابن ابی طالب است بنا بر امور چند **اول**
نصوص جلیه و خفیه در قرآن مجید چنانکه ذکر خواهد شد البته
دوم آنکه امام باید معصوم باشد چنانکه گذشت و غیر علی
عصمت نداشت با فقا و حنبله که در مواضع میگویند درین دین
شرایطی که چهار دور امام کرده است الحامد ان یكون معصوماً و الا

خلافه

و بطله ان ابا بكر لا يجب عصمة انفا فامع ثبوت اماميه و بانش
 مشغل بر و راست زیرا که عدم اشتراط عصمت را موقوف است
 بر ثبوت امامنا بویکری و ثبوت امامنا و موقوف بر عدم
 عصمت و همچنین بیان دوی است و باطلالات شرطهاست و
 کرامت و عالمیت جمیع مسائل دین از اصول و فروع بقولش و بطل
 هذه الثلاثة انما تدل على خلافة ابي بكر ولا يجب له سقي مما ذكر
 و از این فصل است در انعقاد بیعت قولش که و ثبت بیعت
 اهل الحل و العقد خلافا للشيعة لنا ثبوت امامنا ابي بكر بالبيعة
 و تحقق نماید و در سهم علی ما افضل خلافتهاست بعد
 حضرت رسول صلعم و جایز نیست تشبیه مفضل بر فاضل چهارم
تتمه اهلیت برای امامت از ابی بکر نموده اند با عباد که فاضل
 از بیعت پیغمبر صلعم و کافر ظالم است قال انما اهل البيت هم
 پس اهلیت امامت ندارد قال نعم لان اهل البيت هم الذين
 منع عود فاطمة و از ازارت فاذك و حضرت رسول ص فرموده من ادعى

فاطمة ضد اذلق و من ادعى فاضل از اذن الله و غیر آنها هدایه
 اما مخصوص بر امامت علی صلا فصل بسیار است بعضی بنصوص
 جلیه است و بعضی خفیه و مراد از نص علی آنست که دلالت بر مطلق
 داشته باشد و حاجت بوی از آنست که لا مثل قول پیغمبر علی
 امامکم و خلیفه من بعدی و قوله سلوا علی علی بن ابی تراب
 المؤمنین و قوله انت خلیفتی بعدی و غیر آنها و این خصوص بطریق
 امامیه از متواترات و اما آیات مثلا چه مذکوره در کوع و غیر
 نظیر و آنچه با اهل بیت و غیر ذلک قال انما بنی عباس ما فی القرآن
 فيها الذین استوا الا علی و اسها و فایدها و شریفها و امیرها و
 چهارم نزل فی علی سجون این تفصیل و بعد دلالت اینها در کتب
 مبسوطه مشروح است و مضمون که بطریق اهلیت رسید است
 بسیار است و اگر چه هر یک از طریق احادیث لیکن جمیع آنها متواتر
 بالمعنی است لیکن عباد که میگویند که و پس از آنکه احدی از بنی عبد
 یکی از ائمه اربعه اهل بیت است و پسند خود را یافت کرده است

۱۱۴ که قال رسول الله کنت انا وعلی بن ابی طالب الله قبل ان یخلق ادم
 باربعه عشر الف عام فلما خلق الله آدم فترک لنا التوریه بین
 غیره انا وبنی علی ودر حدیث دیگر که روایت کرده است او را
 ابن صفوان می باشد که حضرت فرموده است فلما خلق الله آدم رکب له
 التوریه صلیه فلم یزل فی بنی و احد حق افریقا و صلیه علی المطلب
 قوی النبوه و فی علی الخلفه **ههنا** حدیث شریفی است
 اولیج داید که میگویم و الله تعالی بعلم ابن نور باوری که
 گذشت که اول ما خلق الله نوریه یکی است و گذشت که نور ظاهر
 بالذات و مظهر للذات است و این شان حقیقت وجود است که ظاهر
 بالذات است چه وجود موجود است بیدان من وجود زاید و مظهر
 و اگر خواهی که اذعان کنی باینکه وجود نور حقیقی است باینکه
 بوجود عنوانی بن و در و باید بحقیقت وجود ناظر شوی باز از مرتبه
 حقیقت وجود عالم طبیعی که مرتبه فرق الفز است بالا رود در
 حقیقت وجود صور صریح که مرتبه فرق است عانی و مخرج
 کونین

فانی که اینجا اگر چه نور بدلیان مشوبه بظلم مواد و عمد عقاید
 اینست که اینها را احلال گوید که ظلم بودنی است مبادی نور و
 بلکه حقیقت وجود که مدشوی ناظر شوی بحقیقت وجود نفوس را
 لا اظن که امر الله و روح الله اند و گفتند من روحی با صدا
 و اینها را و ابل پیش از استکمال و صف فعال عالم را برافتند
 بعد از این ناظر شوی بحقیقت وجود عقیل کلمه و اراواح بر سله
 معارفه و مرتبه احوال و صفات و انانیا و انوار تعالی که اینها بین
 مرتبه بین جمع و جمیع الجمع باشند که چون بصیرت ظهور کردی لا اظن
 از وجود نفوس اینقدر در جوری که اذعان جمیع است و از مقدار و کون
 و شکل است صور عالم فرق مذکور جای صور فرق الفز و در آن
 که مجر دانست و از ظلمت احوال و ابعاد مکانی و نمادی و جانی و
 دهری است و نور است و حکای اشراف او را نور سپید گفته اند
 بلکه گذشت که علم که بدیشان از شئون احوال نور است که العلم
 بعد از الله فی قلب من نشاء و بعضی از حکماء علم را نور گفته اند

معصوم فرموده اند

۱۱۵ که العلم کون الحق نور الفقه و نور العین بلکه در این کلام اگر
 عنایت شامل نباشد از عان کنی یا بچه حکما را سخن و عرفان
 فرموده اند که هر جا وجود حقیقی ساری شده است بقدر وجود در
 علم و قدرت و ارادت و محبت و خواسته های آن مؤدیه است
 با بقدری که اینها عین وجودند چه اگر این مطالب در وجودات فرشته
 برای هر مافوق ظهور نداشته باشد مگر اصحاب فرات که نظرد
 بنور الله اند و در وجود نفوس ناطقه اگر عجزی کنند ظهور دارد
 بقدر علم خود بخود و ارادت و محبت خود بخود و قدرت بر قوی خود
 چه در موضع خود مبرهن است که علم نفس خود حضور است نه حیوان
 و خود علم و عالم معلوم است و نیز خود محبت بخود است چنانکه کند
 و چون وجود همه توانها و وجود آنها و آنها را داراست قدرت و
 علم و قدرت که صمد، غلاست هر دو جمع است چنانکه فی افی نه
 عرض چون حیات بدن که معنی حیات مبداء الدن و العبد است
 والحق هو الدن و العبد و اینها و مانند اینها را از کمال وجود

۱۱۶ و باطن مصداق است و پیشتر محققین نفس ناطقه مدسسه خود
 وجود است و معیت ندارد و چه معیت محدود و چه جامع و مانع
 گویند و این منبع ضیق است و نفس جدی نیست ندارد و نسبت بدن
 با و بچی میماند که در الوسخ و قهر و بخر و قتل و سوز
 پیدا دارند و نیز هر معیت که برای نفس خود حضور کنی حق میفرمود
 جوهر محب که اشارت با و کنی بخواه اشارت بدان خود که با نا
 پس هیچ معیتی داخل در ذات خود ندانی که الهی ربانی و سر
 سبحان و جودیت حقیقی و اعیان و داناوار فاهره که عقولند
 نوریت و امثال آن که مذکور شد ظاهر است چون حضور و
 و فعلیت و مجرد و وسعت و فراست بدگر که الله شهود ها و در
 الانوار بهر برهان و جل سلطان نوریت بکمال است در شد
 چه وجود او در عین وحدت و باطن وجود است که همه وجودات
 مجرده و مادی و برزخیه مشمول وجود او است و عین الوجوه
 للحق الضوم قبول او است نور افهر امهر الله نور السموات و الارض

۱۱۷ و مضمونش که انوار مجرّده و حقیقه در سطوح نور حق حقیقی چون
 مضمونش انوار کو اکت است در نهاده در شعاع سلطان الکوا
 والنیر الاعظم علی آفتاب بکار آینه داران حال نور او است
 صفات او غالی بر هر است که من وجود او است **مقدمه دیگر**
 بدانکه در احادیث مکتوب سابقه برای صور اشیا در عالم ذر
 موطن عهد و میثاق رسیده است و این بخور صراف صورت است
 و انس و اخلاق صورتیست و بس همه مهمان جزئیّه بیک وجود
 علی فعلی قدری وجود بودند اینست که **الت** را بلی گفتند که از خود
 وجود نداشته و بوجود ان مشتق شده ماده که مضایف وجود میکنند
 هنوز موجود نبودند و بوجود علی که از صفی و بویته بود افراد آغاز
 انجام پذیرفت **الت** الملك و **لا اله الا الله** لا شریک له که میگفتند همین
 بشتی هفت که بکار از معارف و جلالت است الله تعالی علم بشعور بود
 بر همه مانند صور علی و بلیت با علیّه بویته از صد و در آن نوکرت
 وجود وجود آنها نیست و وجود علی است و وجود آن همچو آن بود

مقدمه

۱۱۸ متفرقه است که باده و موضوعان خود دارند و همچنین کیست
 سابقه برای ارواح هم در سطح خلق الارواح قبل الاجساد
 بالحق عام و امثال این و همین حدیث شریف بنابر آنکه میرشد
 نور حقیقی وجود حقیقی است خاصه وجود حقیقی جمیع باید دانست
 مراد نیست که ارواح جزئیّه بصفت جزئیّت و اختلاف کیست
 دارند مانند ارواح مقادیر عموم بدنها که بخلاف هستند
 هر یک راهوتی است غیر هویت دیگری با اعتبار اکتساب هب
 نوریه و ملکات حسنیه علیّه و عقاید انبیا چنانکه **مضمون**
 نفس طافه را محلی متکثر افراد الغیر المتماهیة المجمعة الوجود
 بالفعل شمرده اند و من در کیست سابقه بر بدن و قبل دارا اعم
 و اختلاف است بر نبوده ارواح مگر بطور وحدت اعنی کیست
 سابقه عقل کلی کیست سابقه ارواح بود و عقل و نفس متماهی
 بلکه نقاد کمال و نفس دارند و اختلاف نوعی و پیش محققین
 وجود مضمون بالمشکک است و آنچه از افلاطون مشهور است که

۱۱۹ نفس باطنه قدیم است همین معنی است که کثرت سابقه عقل فعال
 مثلاً نفس را میگویند چنانچه نفس اشراقی است از او متباین است با او
 و این هم از آن هم است و شعاعی از آن شمس است و نفسی از ناد
 آن دادی این است چنانکه معلوم و عمل بعبادت حق تواند و معنی
 و این باطنی پیدا کند و گذشت که تا در حق تواند نور عالم گیر شود پس
 نور القدس اقبال عقل فعال پیدا کند و فتای و داد و بقیای با او
 باید داد و نکرده است که نفس مزبوت هم نفس و احوال جزئی
 با کثرت افرادی مدینه که اگر این را داد و باشد مدح حکمای شایسته
 بر او لازم آید که نفوس پیش از ابدان اگر باشند واحد با کثرت
 اگر واحدند بعد از اعلق با این ابدان ما و بر او اگر بر وحدت باشند
 باید بداند هر یک آنچه را دیگری میداند و در فرات و بلاهت
 سعادت و شقاوت باید یکسان باشند و بدیهی است بطلان این
 و اگر بعد از خلق کثرت بود تجوی مجزئ لازم آید و اگر قبل از خلق
 کثرت باشند میگوئیم کثرت نوع واحد که افراد موجوده بوجود است

مقدمه

۱۲۰ مقدمه باشد بماده و لواحق ماده است و در آن نشأت سابقه
 ماده نیست و ماده نفس بدو طبعی است پس اگر در ابدان طبیعت
 باشند و بعد از آنها با آنها بیایند نتایج میشود و نتایج باطل است
 ملائق سخن در نشأت سابقه بود که در سلسله طولیه نزولیه باشد
 و این خلاف مفروض است **هنا** که چون اینها را بدانی
 و گذشت که دو حاکمیت حضرت حق سلم عقل کلی است و در حاکمیت
 حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است بدانی که نفس کلیه در اصل
 عقل کلی بود چون منزل نمود ولی به تجا فی از مقام خود نفس کلیه
 شد چه منزلت افاضات و افاضات است که نفس نازل شود از
 فیاض و در منزل نفس از فیاض چیزی را اندک دهد و در عود جای
 با و چیزی را بر او بفراید پس نفس کلیه مخفیست دارد با عقل کلیه
 بدانی است صاحب و مرئیه عقل کلی باطن ذات نفس کلیه است
 نفس کلیه است و نفس کلیه ظهور عقل کلی و چنانکه در نفوس معنوی
 نفس مستعمل شود و از بدن و نواهی او بی نیاز شود و یکپارگی کرد

۱۲۱ بذات و باطن ذات خود مفضل میشود ساقط الاصنافه از احیاء
طبیعتیه و نقاد فی مابین آن و این طبیعت مکرر ضعف و شدت
چون منور هوای مغیم و همان منور بعد از حصول همان ذات نفس
که مفضل میشود ذاتی دیگر جدا بدو بدین آن بلکه شکله ذاتی
دون علاوه اش که چنانچه شد همچنین در نفس نزل از مفضل کلی
بود و بعد نفس کلی متوجه به الموصود فلک و بعد در این عالم
و نفس شد که ظاهر شد در و بدن که ماده یکی از صلب
عبد الله آمد و ماده دیگری از صلب ابله طالب و لیکن اول یکی
بودند: انا من الهوی و من الهوی انا سخن روحان حلایا بداء
فا ذا الصبر لنا الصبر و اذ الصبر لنا الصبر و نکه اربع عشر
الغمام انت والله يعلم که اجسام بسیطه سبزده کرده است و بگفته
هم مرتبه نفسیت سماوی و هر یک مظهر من اداسه انا ما احسن
خداوندی بودند و اینهاست چنانچه در ده کانه بعد از مفضل کلی و پیش از
ترکیب و امتزاج و حصول مزاج بود **هدایه** و این حدیث شرح حدیث

المؤمن

۱۲۲ المؤمن و دلالت است بر عصمت حقیقت علو و چه چنانچه
معصوم است پس حقیقت علو و چه که با او متحد النور است معصوم
و مثلاً این است اولی یعزیز که با علی خلقت انا و انت من طین
واحد چه یکی از معانی طین علوم حقه و ملکات و احوال علی
که طین علیتی اند برای ارواح نوزده و مقابل با طین
متجسسه است برای ارواح نازده پس هرگاه طین روح محمد ملا
و بقی و فصل باشد پس همچنین است طین روح عمو که هر
بزرگوار معصوم اند و مثلاً اینست در دلالت بر خلقت و
حدیثی که در مسند احمد از جلد و در صحاح شریفه از جلد
که ان علیاً منی و انا من علی و هو ولی کل مؤمن بعد لا یؤدی
عنه الا انا و علی و منی در مسند است و در صحاح بن القتیبه
و در صحاح ابن الصلاح السنه ان البقیه قال لا یجوز الامور ولا
یغضضک الا ما فی جرح علی منی مکر علم بالله و اليوم الآخر
و ملکته و کینه و در سده و مکر اخلاق و حسن و صفات علی و اینها

۱۲۴
 مؤمن که محبوب مؤمن است و مبعوض منافق چنانچه در حدیث آمده است
 از جنت است و پیوسته بجای نداشت بلکه چون طیف علی عجلین است
 از آبرجاست علم و معارف اسرار و برین و حال پاک اخلاق و الحقیقه
 محبوب مؤمنین است حالا و فضلا نیز بلکه محبوب منافقین است
 بحسب فطرت اصلیه که کل مولود یولد علی الفطره فطره الله الیه
 فطره الناس علیها فطره باطنی است از کمال و صفای و هر چه ^{خطای}
 و نقصه چنانچه مبعوض مؤمن است و پاک و ناطق و آبریز محبوب است
 اگر چه خود را صریح باشد و از جمله مبعوض که مشهور است بلکه پیش
 بعضی از علما شیعه متواتر با لفظ است حدیث طبر مشهور است
 که دوستان احمد و جمیع بین الصالحات است از این عالم که در دنیا که
 کان عند التبیح طاهر و قد یفزع له فقال اللهم انی اطلب حبیب الناس
 الیک با کل می فواء علی کل معده و از آنجمله حدیث فخر خیر است
 که در مسند احمد از طوف کثیر و در جمیع مسلم و در جمیع تجاری و طوف
 معتقد و در صحاح سنن نیز از عبد الله بن عبد مناف است که قال

سمعت

۱۲۵
 سمعت ابی بکر حاصر ناخبر و احذا للواء ابوبکر فاضرب
 ولم یفزع له ثم اخذها ثم من العذ ورجع ولم یفزع له واضرب
 الناس يومئذ و محمد فقال رسول الله افترع الناس
 عذرا الی یصلح الله ورسوله وحبیه الله ورسوله کراة
 غیر قراة و لا یرجع حتی یفزع الله له فبات الناس یبدا و یلوت
 لیلهم اثمهم یطأها فلما اصبح الناس عند الی رسول الله ^{کلمه}
 یرجون ان یطأها فقال الی ابن علی ابن ابیطالب فقال لانه
 ارما العین فارسل الیه فانی فیض رسول الله و فی عینه و
 له منزه فاعطاه الی ابنه و مضی علی و فلم یرجع حتی فزع الله
 علی مدبر **مدایه** بدانکه محبت حق تعالی انتخاب و اگر در این
 حدیث است حدیث قبل پیش فخری و مبعوض و مکرز با دین
 ثواب و ابرو است و این عین است مکرز با دین علی کعبه و کعبه
 افضل است بعد از پیغمبر از غیر چنانچه الناس لیسوی خدا است
 بمقتضای حدیث سابق و بحسب تحقیق محبت بر عطف خود محو است

۱۲۵ و لیکن محبت حق انتخاب را مطلوب است و در محبت حق سجا و نیرود
 محبت و این مقدار را از اهل جلال است و باشند از محبت باشند
 قوت مدد که دادند او است با بازده با جمال و بها و جلال و
 هر یک که بکشد و باشند از محبت چو جای آنکه هر جمیع
 در حضرت ذی الجلال و الجمال و النور و البهاء المطلق هر جمیع
 چادر از جمال او در غایت رب قوت و جمال او در کمال
 بقاء و دوام تران تمامیت و هر جمالی و شجاست از جمال او
 هر کمالی از جمیع کمال او و بر محبت او خود و را و لا یبشاه فی است
 عا لا یبشاه فی است و اذا انجا که کوی که مشغول دوست دلیران
 او را معنوی و عید او را از آنجهت که مضاف با دوست
 کماله امر علی عباد و بارگشتی: اَنْتَ لَ ذَا الْجَلَالِ وَ ذَا الْجَدِّ
 و صاحب الدار شغف قلبی و لکن جنت من سکر الدار و ایضا
 اَنْتَ لَ اَرْضَا سَارِهَا عَمَّا لَهَا فَکَیْفَ یَدَارِدُهَا عَمَّا لَهَا لَیْسَ
 حوائج او خود را دوست دارد از آنجهت که آثار او است و آثار حق

۱۲۶ محبوب بنزد او و علی علیه السلام است از کمال عباد او رسول و چه او کل
 الا آثار است خوب است اما مانند حضرت محمد و درود فی الزمانه
 انکم فی القوس و ارا حکم فی الارواح و گذشت معنی این
 و این محبت آنما در بر و امکنم اراده گوید و حکیم عنایت و چون
 آنما را از آنجهت که آثار او است معنوی و در محبت او است بر شریعت
 بجهت و محبوب نزد که در حق ائمه اشاعت است و بعد از حروف اشاعت
 عشر است و کلام هم بعد از محبت و مسا و عدد حروف ادب است
 و آدم حقیقی آنانند در شیخ معنی فرات کردند فرمود حق آنه
 محبتهم و لا محبت الا فیه و این محبت حضرت که کنت معصی
 او را اثرات و با کنت به در جلد معاد است و اذا انجا است که
 حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده فَلَقْتُ بَابَ خَيْرٍ بَعْدَ دِيَارِ
الْاَمْرِ حَيْدَانِيَّةٍ وَ بَكَوْكَتُ صَاحِبَ السَّلَةِ الْاَنْهَبِ و بعد از این
 الحامی بِ فِدَتِ و صل علی اذا و زده من کندی خوش بین
 از خیر خود و خیر که خیر کردن پیش آن دست بفرستد

۱۵۷ ذیون : و ابن ابی محمد بدک یکی از علمای اهل سنت
 و شرح لمع البلاد عند اشعاره و مدح سید الاطباء علی عال
 ذکر کرده که مضافا به ما سبب به مقام است اینست که سبب
 امام همدرد است که الشجره : صلى الله عليه و آله و عترته بعد من
 و من جمله ائمه سلمه اجله : و جاء فلم يبلغ بها سلمه طلب
 بعل خیر لاهام که صفاته : و يرجع عنه الذرف رجعة
 فلکس بیان العولیة کما شرف : عطاء و صلح الخطا معرب
 و نقض اسرای الجور عواکفا : على حجر نبيه کو کما بعد کون
 فلوله که یخرج ابن حنفی و لا حبا : سعی لا ینهم بعد نهم
 و لا فلق البحر نزعاً بالانصاف : ولا ذرنا الاخر من اهل
 و لا قتل من ظالمین کما : ولا عثر الزجر زکله مدح
 و از آنجمله در مسند ان سلمان روایت کرده است که آنکه قال
 یا رسول الله من وصیک قال یا سلمان من کان و حجة ای
 مونس قال یوشع ابن نون قاله فان وصیته و ذکر بعضه

و غیره

۱۵۸ و غیره مونس علی ابن اسطالب و از آنجمله در کتب ضابط
 احمد بن محمد و غیره روایت کرده است با سنده الی ابی ذرق
 دخلنا علی رسول الله فقلنا من احبنا بانا لک
 ان کان امرک کما معه وان کان نایبک کما و منه قال هذا
 علی اذنکم سلما و سلما و از آنجمله است آنچه در کتاب ابن
 المغازل الشافعی روایت کرده است که قال رسول الله
 لكل یوم حق و ادب و ان وصیته و ان علی ابن ابیطالب
 و از جمله موصی که بطریق اهل سنت رسیده و در کتب
 علمای اثنان ثبت است احادیثی است که در مواضع مخصوصه در
 مثلا حدیث یوم الغدر و یوم المراه و یوم سر الاوقات و یوم
 الخندق و حدیث النزله و حدیث استخراجه کالان الانبیاء و حدیث
 خضف القل و حدیث اخذ براه و حدیث ابنه الجوع الی غیر ذلك
 مما لا یکاد یحصى و اینها را در کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 و احصا فاینها در کتب فریقین ثبت است و وجه دلالتها از

۱۲۹ آموزی که مذکور شد معلوم است مجلا آنحضرت از جمیع صحابه
 افضل است بعلت نور علم و حلم و شجاعت و حکمت و عفت و
 سخاوت و باطن صفت و در وجود علم حدیث که مرجع هر قول
 علوم و سید سلسله معارف حضرت نبوت تعالی است و افضل
 مفضول بر فاضل جاز نیست **هذا** بعد از حضرت علی بن ابی طالب
 علیه السلام امام ثابت است از برای اولاد اجداد ائمه احد عشر
 بنصوص منواری از حضرت خیر البشر و نفس هر مقدم از ایشان
 در حق متأخر ایشانم **الهدى الهادى المنظر الاظهر الامور**
من التمس والعرف الاحب لا یجیب بصوره من التمس و
 تذکر اسمائهم المبادیه فی من صلوانا و ثناء استنبنا
اللهم بارئنا الخالق الموم الودود و بارئنا العبد
العظیم الممجد صلى على سيدنا محمد صاحب الامراء
المسودة و ائمتنا العصوين العليين الاربعه
و الخلفين الثلاثة البررة والحسين والحسين الشهد

۱۳۰ و موسى و جعفر و زبیر فاطمة الزهراء **الواردين**
 الصادقين يكوون للعالمين اولي الحياض المبررة **تحقيقك**
اللهم و خيرتهم اغفر لنا كل ذنب ونبه و تبنا علي
محبينهم قدم الشامة انك انت الملك القدوس
الرحمن والصفي **فصل** در مقام عظام ذكر امير مؤمنان
 در وجود حضرت قائم الذي شهوده الله ذكرى و قيامه للفقير
 عليه السلام نرى الى يوم الطامة الكبرى بدانكه در جوف
 بر خدا تعالى كه دلالت دارد بر وجوب نصيب امام بر خدا
 ندارد بر مانی دون زمانى بلكه همیشه بايد امام معصوم باشد
 كه حافظ دين الله باشد و هدایت كند خلق را بخير و نصيحت
 خلاصه ما صين و غا برين على التواء است لى محمد بن الله
 و اينان مثل آنان نماندند بغير هدايت و وجود حاجت كه در او
 رساله كذبت در هر وقت خلق را هتد و ترجيح بلا مرجع بر خضع
 جاز نیست كه برای اهل زمان الهنا القوس بفرستند و

۱۴۱
 محمل بگذارد انجب انسان ان بزرگ شد و در احادیث
 بسیار مذکور است که من هرگز از امام خلیفه نبودم الا
 خراب و اهتر هلا کند و فی حدیث علی علیه السلام لا یخلوا الارض
 من قاتم لله حجة اما طاهر مهودا او خاتم مهودا السلام
 بسلام علیهم الله و متباینه فصل هداية منکون و شبهه است که
 وجود امام قایم فی تصرف در امور خلافت بر هر چه دارد جواب است
 که وجود او با تصرف باطنی لطفی است و تصرف ظاهری و لطف
 دیگر است و شوق این لطف بخلق از جانب خود خلق رسو کرد
 آنها است بآنکه همان تصرف باطنی عظیم لطفی است که علمای الله
 از مشکوه و حضرت مفسرینند و باز خلافتی از آنهاستند و
 بوجهی غیبی بحسب صورت آنحضرت که معنی او از ظاهر ظهور نمیکنند
 که بخلاف دارند عقل کلی محمد است و چنانچه حضرت ظاهر را بشک
 کسی نتواند از استنباط کرد الا بواسطه و رابطه و وساطت
 و وسایل بالفعل موجودند و هر که هدایت میکند بجز مصنوعی میکند

۱۴۲
 نیز بجز صودی و معنی آنحضرت در کار است و هر که بجز چنانکه
 بنیاد از حضرت آن بزرگوار است باذن الله تعالی خدا القاب
 و دعای الهیه سرمد حفظ دین و صحبت آئین و درویش و دانش و پیش
 ضیاءش صادق بخوانند از ثواب عام و اولیای امت که بیشتر است
 و غذای عقل طلبند که سر زدن است از تسعة وجود او و فضل
 جوهر او و نرد بدن صودت آنها و غذای حق و جمال بیت آنکه در
 روی بهبود نداشت و بدن روی بی سود نداشت و
 و بی و مدد بی نتواند آفتاب ببند و مع ذلک فوضوا قیام
 نادران و انوار انکار بود که در شب مهتاب آفتاب عالم را روشن
 دارد و مطلع بر اوضاع مادی و معنوی را مستعبر اند و همه را بآب
 ملک خیرات و میراث که از بهترینی صادر میشود بشد بد ملک دانند
 و مشرور و فتنه که از شر بر ظاهر شود با عوایس طایف و زنان را
 ببند و نه اینرا اگر گویند که هدایات ایمانیه و تصرفات عادله که
 حسب طایفه از آنحضرت دانی از حق تعالی است گویند این الله الهی

۴۴۲ الامور الالاس بها فكذلك في بطن بيت مريم بابا بنو ياكوب
 بوسط النان كامل كنج درون باشد و نسبت خدا و عتول بخود
 حصه بهم علی التواء است و عتول خود راه رد بهر نهانی فاصرا
ع عتول رهبر و لیک نادر دوست بر باب خداست
 نصیب امام فرماید تا هدایت مردم نماید که اولیاء الله ادلاء
 علی الله اند **بیت** همین که امر امین و فدا و لیا میده دارند
 جات است و دعا **جایهای مرده اند و کورن** بر جسد زائران
 اندر کفن **بلی در میان آنکه استیاس کنند** خدا میکنند زیرا که
 چون اسقاط اضافه وجود از مهمات اسباب کنه و جبر الله
 اوستی و مظاهر و اسماء و صفات حق تعالی کم کنی استیاء اند
 و حق بن شوی و با حق نمی گفتند است **ع** دین خواه سبیه و راج
 کن **هدایت** آنچه را ثور است و مشهور است که حامل الارض
 هو الحون نا و بلش است و الله مسلم که عالم صورت و عالم
 مظالمند بروج نور صود در عالم حسی و زنده است و آخر

۴۴۳ بروج برج حوت است پس بروج نوزده صفتی که نمود امامت است
 نیز دوازده است و برج احقر هو الهک الفائم بالحق پس
 آخرین بجای برج حوت برای کوکبا امامت و ولایت و نور
 هدایت بصیرت و حاملت مجول است بر فایم صد و در ارض بود
 او **هدایت** ششم دیگر در این مقام است که بدن مرکب
 از عناصر و صبه که مدام در شایع و شایعند با عتول **بیت**
 میشود که مدت مدیدی باقی ماند جواب است که لا تقدر علیه
 الله علی مدد عتول فکون من الهه اکبر بودن حضرت دوز
 مدت مدیدی چون بودن عتول است در آسمان و در عهد بید
 که اهل ملک محمد بن و غیر هم فالتند و در قرآن مجید فرموده
 و ما مثله و ما صلبوه و لکن شبهه لهم و خرم شخص است
 و بجای صوری و از عهد موسی تا حال فالتند و در نظر
 مهر شیطانی که جسمانی است و بجای شخص و در هر وقت
 فالتند و با ابرهم سران حکم و جبران درند و ضد عجب است از

ICA

LCV

16.

109

هذه رسالة من صاحب المحدثات بخطه الى ابي عبد الله الكاشغري
المعبر الى الكوفين في شهر الين في يوم الاثنين لاداء العذر عن عدم

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

الفقه والاعمال و لكن من آخر ما قصده في هذه الرسالة اظهاره وشفافه من هذه

عائشہ بنت مسعود رضی اللہ عنہا

نمبر اوله معلوم شهر رمضان

۱۴۸۷

[illegible][illegible]

108

الشخص الذي
 شمل الله والذين اكرمهم
 وخلصهم من الموت الى حياة
 ان حين سخطوا على الله
 والذين على صوته انهم
 واولئك الذين اتوا به
 ما عليه وتصباح
 ونعم يا فادى فادى
 يا فادى فادى
 يكون الله والخطوة
 من خطية اهل
 فلو ان اهل
 صوره ما شئت
 فلو ان اهل
 فلو ان اهل

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

